





کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب فیض البرقع
مؤلف میرزا محمد ابراهیم نواب درویش کمالی
موضوع تالیف

شماره دفتر ۴۲۷۶



۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب فیض البرقع
مؤلف میرزا محمد ابراهیم نواب برایغ نیکوکار
موضوع تالیف

شماره دفتر ۶۲۷۹

کتابخانه	۹
تاریخ ثبت	۵۶۰



نه

وزیر علوم

بحمد و الله در عهد دولت قوی شوکت و روزگار سلطنت جاوید است
 شامشاه سجاده آرایش تحت و کاه پادشاه مرابط مجاهد و نیدا
 مقصد جانجوی غازی طهر بخشین حجازی البطنه
 ناصر الدین غازی ملک موسی بن ملک طراز و ملک دین پرو
 خلدانه ایامه و ایداعلا کتاب سبطاب فیض الموع که نسخه آفرین
 سخن و اسوه سوره فن نشاء و نامه نگاران کهن تواند بود از اطلأ
 طبع و انشاز طهر شاد سخن و عالم معانی ملک الکلام
 ذولبیانین جناب محمدا قیاب بدیع نگار دولت جاوید و امیر تاج



نه

میرزا محمد ابراهیم نواب طبرستان عزه الیاء بحسن اقبیت وین تمام
 خود جناب مغری الیه در پال کیزار و دوست و شتا و شش جری
 در و از کلاه طهران خفت بالامان بخاطر عباد محمد رضای کلهر مرقوم و زینت طبع
 در آمد و از جانب ایشان و وجه حاج و مصارف آن به حوجه مضایقه و زینت
 و بسته نه و طلبا لم مضایقه و مختصای ذات سعادون و شش و عای لیت
 روز افرون صورت تمام یافت فمن مبلغ عنی بحسن پال و توج منها
 انفس و قلوب تنزلت الدنیا لآل محمد و کادوت لهم ضم ارجال
 مذوب و السیف احوال و للرحمة و الخیل من بعد الصبیل خجیب

بسم الله الرحمن الرحيم

خدای سبحان هم در مبدای شهود ذات عوالم وجود از کمن غیب و مستتر
بر منصفه ظهور و بروز جلوه فرسود و فروز داد و با آنهم تمنع و دلال و پسترات
غز و کسب یا در جمال و جلال خود نمائی و خویش تن تانی گرفت و بر موجب حکمت
و سابقه رحمت از یکان یکان بصدق ربوبیت و کمال وحدانیت خویش انصاف
و اعتراف خواست هر یک بر حسب وسع و طاق زبان فستق و فاق با
کشوند و بر بدیهه ظاهر و لطیفه خضر کلمات الاله انت انت ربنا و الیک
المصیر آغاز کردند و از آنجمله شریفه و از دعوی بستی نقوی حق پرستی بکناره
شدند ترک ما و من گفتند بذل جان تن کردند حقیقت بستی در میت دیدند
فای مطلق را عینیت و انپند جان بجانان و آن کیششان تمام
شد نافع پیششان هر که اندر مرکب بنید صد وجود همچو پروانه بسوزاند و

مستتر
نشان
منصفه
با کسب جلوه
بستی
بکناره

صد وجود

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل هم حياء عند ربهم يزولون

و طراز بخش این جمع و سر و غ افزای این شمع کان مروت و صدق قنوت
خیره آفرینش و صفوت خاندان دانش و نبش رسول خدای محمد نثار و اولاد
اطیاب اطهار او بودند که در اقامت شرع مبسب و تاسیس مبانی دین اعلا کلمه حق
و اطهار لا مطلق جان عزیز بر کف پیکان بلا و محن را بمن و هدف شدند و در بدل
نفوس ارواح و قنات سیوف و ریح را وقع نهادند و در موقوف فائز بستی
جان بازی و پیش ایستی کردند لثم نفوس علی الرضا مملو و نفیس فی جوار
یقربها کان قاصد با بفضله نافعها و ان قاتلها یا یضیف محبها عظیم
صلوات الله و سلامه و انضاله و اکرامه مالا تحت شمری البور و ناحت لکلی علی
چون عمدی در از بر تفسیق بدایع و تعلیق وقایع روزگار بمسایون پادشاه جهان
مایه بخش امن امان خداوند منصور انصاف ناصر الدین شاه قاجار حله الله ملکه بر
و شمس و وقت غریز پستغرق این خدمت بزرگ و هم جلیل کشت و بی باقت
الفی و یا عارضت حشی در پستایش این یا مگویش آن نامها پاخته آمد و فصلها
پرداخته کشت و برین بنق روزگار عیش و عهد طراوت بگذشت و در فاخته

خیره
برگزیده
لا مطلق
کنایه از کلمه توحید
محجن

رمضاء
یکروز

شعر من
دستار است
و همان کی
و دیگر بر خضار و چنا
و آنکه که شعری می بر طبع
جز که دست
نامیده شده است و
عبرش از آن کشاید
چون طلوع کند چنان که
بر است کر سینه است

و آغاز نشاط در پناه نظم شباب بیاض روشن کولت برد مید و بر هر دو گونه
روی موی سپید پدید شد و درضا عیف بنیت تفاریق اعضا عرض مختلف
و امراض متنوع و پست فراهم داد و لاجرم صواب چنان نمود که از آن پیش
که اجل محتمل را وقت معلوم فرار سپید و و پست تقدیر سپید بر تپا بپایا
این سپهر را یکی توشه بر گیرد و در شرح شهادت یادداشت سعادت امام
بزرگوار ابو عبد الله استبطیه الشهدا حسین بن علی سلام الله علیه کلمتی چند فرام
کند و آن مصیبت محرق و زینت مطلق را بدان صفت که بر زبان بزرگان دین
حدیث رفته و مخبران صادق و کواکبان این مایه کرده اند بشرح باز گوید و در ملا
هر خبر و انشاء بر معنی لطف پیامت و جمال بلاغت باز نماید و پنجاهی لطیف
معانی جزل بکار برد چه نامه نگاران این حدیث غالباً از حلیت انشاء و طهر
بیع عاقل بودند و در صفاست سخن چندان فصاحت ندانستند و بر مجاز
قن بیان مدار پست علم معانی فیه و فی نیافه و آئین کنایت و لطیفه استعاره
ندانستند و بر همان مبالغه قانع شده که عامی چند کوشش فرمودند و لفظی و خوا
گیرند و فهم معنی ناکرده بگردانند و در اظهار آثار تفعیل و توجع خالی ذهن فارغال

سبوط
مطلق
تعلق

جزل
علم

بیکدیکر تانسی کنند و این ندانستند که هر آینه اجر جزیل و پاداش جلیل از آن بود که از
در بصیرت ایتقان سر از آید و دل و هوش فرامایند و لطف هر سخن خست کند و نه
و فهم هر معنی بواجب کند و تحقیق شناسد و قیقت یاب بود و این نشود مگر آنکه مردی
بلغ خود بدان میان محسنه و نقص فصیح که بر زبان پول و دیگر پاکان از جای شیان
او بگذشته باشد و نگردد و از شراب آن سخن و درونی آن سخن بر پست و حق شوق
و محسوس را باده اندوه کرد و بر تن و جان خویش بی رخ برد و از تاب و توانایی
خویش بی بکاهد و ازین نیای و ن و سپهر ای فرخند که هر سپهر عسوه و زور و
با سپهر پست خوش فریب غرور پست در گذرد و با نسیم ناپایدار و آئین ناپاک
او دل خوش ندارد و این دور و دور و جهل بر گذرد که چون میشد بستان تلخ
و مانند عهد لیمان زد و کسبیت بختری شمارد و خاطر بر اکتساب آداب و قسطن
فضایل باز بندد و شرف نفس و سعادت جاوید طلبد و یا از آن بان بایانی دیگر که
یالیت ترجمه آن سپند و نموداری از آن بود و از آن شامه شیمی از آن پستان
نیمی بر آن وزد و خوشن تنی دهد و دهنمود کی کند چه طبع لطیف و خاطر لطیف را البته
بدینگونه سخن غبت زیادت افتد و بر مطالعت آن نشاط خاطر بیشتر بود و میند با

حق
خالص

با سپهر
تاماها

قشند
کتاب

همان بس که یکصد بر کارش این نامه طاهر مشغول دارد و بدین ذریعت بدان کار
 که سجده کا و فریشتگان بپوشه جای پیرانیت تقرب جوید ارجو که از آن عنایت
 عام و انعام تمام که جانیان را نرسد و کمره کامی بکسیرد و از آن فیض عظیم و
 عظیم که همه کس را از آن بهتری نصیبی بود محسوس نماید و مزاین روزگار پیغود
 نیز اثری محسوس باقی گذارد و ذکر جمیل و دعا حسی خیر بر اثر روان ارد تا مگر بدین
 ویست سکرنت باری که موبت حیات از زانی و اشتهت و زبان کوتیده و روان
 جوینده بخشید باز کشف باشد و اگر چه بر این نعمت فریدی شواهد فرید چیده اند
 ولی التوفیق و بواسطه آن واحد که پادشاه جهان را حقوق مردمی بحال است
 و دولت امن این از آلائش و ال باد و پستی انجا ندان پشته است و کو
 نقش حمایت و یا خود فرشته است ادام الله ایامه و صلوات الله علیه
 ابو عبد الله اسیط الامام الوافی السید الزکی التبع لمضات الله و الدلیل علی دوائیه
 الحسین بن علی سلام الله علیه بر و پرستیم از ماه شعبان در پال چهارم حبس بی بند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم سعادت و لادت از زانی داشت و چون هفت ساله
 شد نیای و رسول خدای باریت علی پوشت و چون بی و شش رسید امیرالمؤمنین

علی فایز گشت و چون از شهادت پرده پال برآمد برادرش امام ابو محمد حسن بن علی
 سلام الله علیه را اهل دریافت و ولایت عهدت بر حسن بن و مفوض گشت ابو عبد الله
 جعفر صادق سلام الله علیه گوید چون حسن اوقت فرار پسید و او را بسی معویذ
 قاتل چنانیدند با قیصر گفت برادرم محمد بن علی را نرسد امنی آن قیصر گوید بنبر او
 شدم و بیکاه بود چون مراد بید عظیم بر اسپید کشم ابو محمد را اجابت فرمای جت و
 بر عیلتی هر چه متاثر سیر و ن دوید چنانکه بند موزه خویش هم توانست پوشت و
 فرار پسید سلام داد و بایستاد حسن فرمود بنشین از چون توانی نشاید که نهان
 مانند آن سخن که مردگان بدان زنده شوند و زنده گان این باری سیرند بکلی جایای نشین
 باشید و چراغهای تیرکی و نسو رخ روز خود پاره فروزانت بر بود و خدای سبحان
 از ثرا و ابراهیم شویان بر انجخت و مرکب را بر آن دیگر فریتی نهاد و داد و در آورد
 داد و من از حد بر تو میترسم چه این سمیت کا فران باشد قال الله تعالی کفار حسدا
 من عند نفهم من بعد ما تبیین لهم الحق و میر المؤمنین علی در روز جل فرمود من
 اراد ان یبترنی فی الدنیا و الاخره فلیتبر محمد و در آخر سخن گفت خدای سبحان
 از همه خلق رسول را برگزید و او را صفوت عالم و خلاصه بنی آدم خواست و رسول

امامت

یکی از کتب

امیرالمومنین علی را برگزید و عهد وصایت و ثقل امامت بدو گذاشت ^{منه} امیرالمومنین
 علی را برگزید و من اینک برادر حسین را پس از خویش برگزیده ام که منصب
 امامت از همه پس پندار تراست بم بر جبارت و هم از در استحقاق و خدا
 سبحانه در کتاب محفوظ این عهد بدو سپرد و او بدین مرتبت هم از عهد نخست مخصوص
 گشت محمد بن علی گفت کاش مرا اجل دریافتی از آن پیش که حدیث مرک
 نوشتندی و مرا در محاد اطلاق و خصایص علوم که نفس شریف و ضمیر آگاه تو
 بدان ممتاز است در پرتو نجات که هرگز بیایان نرسد و بسته دیگر کون نبرد
 اگر چه در سیاق آن استقصا رود و باد های زبان بر آن وزد و کالکتاب
 المعجم فی الرق المنتمی هشتم باید به فاجده فی سبقت ایستادن کتاب المثل
 و ما جاست بر الرسل و انه لکلام کل برسان الناطق و ید الکاتب و لا یبلغ فضلك و
 که لک بخبر می آید همچنین لا قوة الا بالله آری حسین از روی علم از همه داناتراست
 و از در علم از همه تواناتر و از جت رحم بار پول نزد یک او خود امامی فقیه بود از
 آن پیش که بجهان آید و وحی سینخواند از آن پیش که زبان آید و اگر خدا می چانه
 دیگری به از رسول دیدی همه آینه او را برگزیدی و رسول علی را برگزیدی و علی ترا

استقصا
 نهایت چهره
 الرق
 المکرم است ناله است
 که بدان شنید
 نموده
 زین
 کلمات
 نصیحت

و تو خود حسین اما نیز تن سزا دادیم و بدین معنی رضا گشتم سلفا و خیرینا
 بمن هو الرضا و بمن سلفم بمن المکلات و ابو عبدالله حسین بن علی سلام الله
 امامی بزرگوار بود صدری وسیع و بیتی بس رفیع داشت کمال نفث و حمیت
 اسلام و دین او بگویند و بغیرت دین و عزت نفس معروف گویند بدان مان
 که مروان از قبل معاویه عل مدینه داشت بدو نامه کرد که عمرو بن عثمان یاد کرد
 که تنی چند از رجال عراق و وجوه مردم حجاز با حسین بن علی بنیان مراودت
 می کنند و تمیز سم که از اخلاط ایشان فتنه بر آید و من خود از این معنی فحش کردم
 و بدستم که حسین را امروز با تو خلاف نخواهد بود و شاید ازین پس او را از این
 بود معاویه بدو نوشت که حسین را تعرض مرسان او را بحال خویش گذار مگر آنکه
 خود از بیعت ما سرزند و خلاف آخارد و خود او حسین بن علی نامه کرد که کس
 با خدا می سپجانه عهد کرد و می شاق داد شایسته چنان بود که با پیمان خویش
 وفا کند و از نکست عهد پیرسیند و تو خود مردم را بواجب شناخته و در پست امتحان
 کرده در نفس دین خویش سبک و بر امت رسول نجبای و از دواعیه وقت و شق
 عصای امت بر نیز و امت رسول را در فتنه عید از ولایت تحفک السقما

انفت
 جنت پت

فحش
 جبه

شخصا
 کنایه از فقر و پست

الذین لا یعلمون ابو عبد الله در جواب بدو نوشت که مرا با تو سپر جنگ و دایه
 خلافیت اگر چند چنان انعم که خدای سبحانه بدین معنی رضا شود و خدای عز و جل
 و تو خود از آن پس که خدای سبحانه را عهده دادی و بی سوگند یاد کردی که
 برو کار خویش شمیم علی را بچگونه تعرض زبانی و از کینه ایشان فراموش
 کنی چون دیت یافتی از روی ظلم بر پیش تن بخشوی و بی مردم نماز گذار و پیش
 جوی که ظلم را نیکو اندیشیدی و بدعت را عظیم شمردندی و از خدای سبحانه بجهت
 وقت اندیشید بوندی بکشتی و از عذاب خدای و عقاب روز جزای بترسیدی
 عمر و بن ائمه صاحب پول آن بنده صالح که فرط عبادت تن و اوعاشه کرده
 بود و در ملک او تیره نموده بکشتی از آن پس که او را عهده نمودی پیمان دادی که
 اگر پنده را میدادی همه آینه از فراز کوه جانب تو شدی زیاده بن بستیه که
 فراش عبید شریف بر او بخود باریستی و پسر پدر خویش خواندی با آنکه رسول
 الولد لله است و العاهره بجز و برین بنده داشتی و او را بر سر دو عراق حکم
 دادی تا دیت و پای سلمانان برید و چشمهای ایشان میل کشید و ایشانرا
 بر شاخهای نخل بیاویخت و چون درباره مردم حضرت فوت با تو نوشت که ایشانرا

و در جواب بدو نوشت که مرا با تو سپر جنگ و دایه
 خلافیت اگر چند چنان انعم که خدای سبحانه بدین معنی رضا شود و خدای عز و جل
 و تو خود از آن پس که خدای سبحانه را عهده دادی و بی سوگند یاد کردی که
 برو کار خویش شمیم علی را بچگونه تعرض زبانی و از کینه ایشان فراموش
 کنی چون دیت یافتی از روی ظلم بر پیش تن بخشوی و بی مردم نماز گذار و پیش
 جوی که ظلم را نیکو اندیشیدی و بدعت را عظیم شمردندی و از خدای سبحانه بجهت
 وقت اندیشید بوندی بکشتی و از عذاب خدای و عقاب روز جزای بترسیدی
 عمر و بن ائمه صاحب پول آن بنده صالح که فرط عبادت تن و اوعاشه کرده
 بود و در ملک او تیره نموده بکشتی از آن پس که او را عهده نمودی پیمان دادی که
 اگر پنده را میدادی همه آینه از فراز کوه جانب تو شدی زیاده بن بستیه که
 فراش عبید شریف بر او بخود باریستی و پسر پدر خویش خواندی با آنکه رسول
 الولد لله است و العاهره بجز و برین بنده داشتی و او را بر سر دو عراق حکم
 دادی تا دیت و پای سلمانان برید و چشمهای ایشان میل کشید و ایشانرا
 بر شاخهای نخل بیاویخت و چون درباره مردم حضرت فوت با تو نوشت که ایشانرا

عالم
 زناکار

بر دین علی باشند بدو نوشتی ما همکارا بکشت و مثله کرد و دین علی همان دست
 که بر رسول او بعهده رسول باید تو بگویشید و در زمان خویش با تو در انداخت
 و تو خود بنسیروی همان دین این منزلت یافتی و اینجا بگاه رسیدی که زنگ
 شرف تو پدر تو همان دور حلت دینی و تموز بودی و مرا کوئی در نفس دین
 خویش بگر و بر امت رسول نجای و امت رسول را در فتنه بنده از من
 خود هراینه برین امت از ولایت تو فتنه عظیمتر نه منم و از برای خود و امت
 رسول ثوابی فاضله از مجاهدت تو ندانم پس اگر با تو در اندازم مرا بسوی خدای
 سبحانه قرتی بود و اگر واکذارم هم از خدای سبحانه مغفرت میطلبم و برانچه پیش
 توفیق شاد و میخوام فائز یا معویه بالقصاص و استیقن با حساب اعلم ان
 تعالی کتابا لایسا در ضمیمه و لا کبیره الا حصیها و از اینگونه کلمات خشونت
 بسی نوشت و فصیح اعمال و افعال و در آن طرح کرد و بدو فرستاد و بایست
 خشونت جانب و غزت طبع بسی متواضع و نه تن بود با فتنه ارامت بر
 کینخوان می شپت و بر پیره پاکین میریت و آنچه داشت برایشان ثبات
 میکرد صولی گفت وقتی ابو عبد الله را با برادر خویش محمد پسر خفیه بنحی رفت

بسم الله

در دی بوی بن بر
 در تو زبانشم و در
 تجارت تو زبانشم و در
 از این رو سپهر

و اتفاق وحشی افاد محمد و نوشت که ترا از جانب پدر بر من فرستی نیست که در
از یک نژادیم ولی از مادر شوایم گفت که مادر تو دختر رسول است و هم این
روی تر رضای من حاصل باید کرد که تو بفضل پند او از تر باشی ابو عبد الله این
و نمود کی از او پذیرفت و بوثاق او شد و رضای او حاصل کرد و وقتی او را با لید
بن حشبه والی مدینه بر پیشریستی منازعت افاد ابو عبد الله عامه او بر گرفت
و بر کردن او و پیچید مروان حکم حاضر بود گفت و یک بر گزاین شود که کسی
بر او بر خویش بدینگونه دسیه کند و لید گفت بخدای این سخن نه از آن روی
کشی که بر حال من غیرت آورده باشی و در شمشه بهمانا بر حکم من اعتراض او
رنگ میروی با اینهمه آن ضحیت مرا واپس و مرا سختی نیت ابو عبد الله چون
ایکونه مباحث از او بدید از سر منازعت بر خاست و آن ضحیت با و لید بخشید
دقی اعرابی بشرب شد و از او تر مردم اتحاک بر پید ابو عبد الله را بد و نمودند چون
بخد مت او رسید او خود بنماز بود اعرابی برابر او بایستاد و اینچیدمت فرو خواند
و نخب آلان من رجا کن من حرک من و ن بابک الحلقه انت جوا
وانت معتمد ابوک قد کان قاتل الفقه لولا الذی کان من و الملکم نکات

ضعفت
مکت مروج

علینا بحکم منطقه ابو عبد الله چون نماز بگذارد و قنسر را فرمود از مال حجاز آنچه است
فرامین آن جمله چهار هزار دینار زر پشرج بود و یکی بدو داد و فسر و خوش خدا
فانی الیک مقدر و اعلم بانی الیک ذو شفق لو کان فی سیرنا بعداً
عصاً است بهمانا علیک منطقه لکن سب الزمان ذو غیر و الکف منی
قلیله الفقه عبد الرحمن پسر فرزند از آن ابو عبد الله را پسرده حد بیامخت
چون بر او بخواند عبد الرحمن را هزار دینار بخشید و هزار حله داد و دمان او بدیاد
کسی بدین عظمت بر او اعتراض کرد و این عطای بسزا از ابراف شمرد ابو عبد الله
فرمود عطای دبی بزرگتر باشد چه فرزند مرا پسرده حد آموخته و این و پست بر خواند
اذا جادت الدنيا علیک فجد بها علی الناس طر قبل ان تغت خلا بجهوها
اذا هی قلبت و لا یخل نقیها اذا ما تولت کونید در یکی از عید های عرب حسن وین
هر دو کان بوثاق رسول شدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید است پس
عرب بالبا سپاهی کونا کون آراستند و جامهای نیکو پوشیده و مارا جامه ناز
نیت و پنجیت جانب تو شدیم رسول بکریت چه جامه شایست ایشان شد
و ناامیدی و اندوه ایشان بخوابست خدای سبحانه را بخواند و جبراند و

سماء
در آنجا حساب
منطقه
جاریه

تغلبت
اشدیت

در خدای قلب ایشان از او غر و علا در خواست جبرئیل فرمود آمد و دو حله پدید
از حلهای بهشت بیاورد ریول شادمان گشت و فرمود ای دو پسند جوانان
بهشت این دو جامه که خیاط ازل بر قامت موزون شما فراد و خسته بستاید
و در پوشید کفشد ای چند بزرگوار طه لکان عرب جامهای کوناگون پوشیده اند
ما جامه پسید چگونه پوشیم ریول پر فرسه و افکند و در اندیشه فروشد جبرئیل
ای ریول خدای خوشدل باش و روشنی چشم تو فندون باد که خدای عز و جل
دلای ایشان خوش کند و امید ایشان بر آرد بفرمای تا طشت و ابریقی حاضر
کند تا این جامها بشویم هر رنگ که خواهند بخواست خدای سبحان همان شود
ریول جامه حسن طشت نهاد و جبرئیل آب فرو ریخت ریول با حسن فرمود ای ریول
جامه خویش بر چه رنگ خواهی حسن گفت رنگ سبز خواهم ریول چنگ فرو برد
سبزی بس بنگوشت آنگاه جامه حسین بپوشد و گفت ای نور دیده جامه خوش
بر چه رنگ خواهی گفت سبز رنگ میخواهم ریول چنگ فرو برد و پرخی
بس بپوشد گوشت هر دو کان جامها پوشیدند و خوشدل بگرشند جبرئیل
چون انجبال بدید بگریست ریول بدو گفت در چنین حالت که فرزندان من خندان

شدند نوچه بمیکری گفت ای ریول خدای هر یک از این دو کان رنگی اختیار کرد
که مرا و ارد کتاب محفوظ بود حسن را زهر دهنند و رنگ او تیره و سپید شود و
چون کوفته اندان سپید بر بند و تن همایون او بخون و کونیه سبزخی گیسو ریول بگریست
و فرخ و اند و فرسه او ان و را فرو گرفت و بر کشند کان و نفرینها کرد و ان فصل
لبایه خست حارث گوید که پیش از دادن حسین شبی با خواب من آمد که کوفتی بختی
از گوشت تن ریول بگریزند و در کنار من نهاند بامداد ان خواب بر ریول
تخته کردم فرمود اگر ان خواب است شود زود باشد که بتول را پسری
و او را بتو باز گذارم ما شیر او تو دهی و هم بر اینگونه بر آید مگر روزی بخند
ریول شدم حسین او در کنار او نهادم حسین قطره چند بر جامه ریول بچکانید
مرا شرم آمد بدو انگشت نختی او را بگریدم ریول بخشم شد و فرمود جامه را
پاک توان کرد و باکی نباشد و تو فرزند مرا بی سبب بخستی و من حسین را
بر جای که داشتم و از پی آب شدم تا مگر جامه ریول فرس و شویم چون باز شدم
ریول را دیدم که بمیکریست کفتم ای ریول خدای تو خود خندان بودی
چونیت که حالی بمیکری فرمود همین سلاحت برادرم جبرئیل فرود آمد و مرا خبر

که همین منم زنده که ترا بدین صفت که امیت که اندک آزار او شو پستی دید برآ
 امت تو او را در کنار فرات تشنه بجا بندگشت و تن جان او بخون او غشته
 خواهد گشت و شتی از خاک او بمن آورد و چون حسین یکساله شد و از ده فرشته
 بر صور کوناکون بر رسول مشه و آمدند و بالهای خویش یکپسند و میگفتند
 ای رسول خدای زود باشد که بر منم زنده تو حسین جان رود که بر پاهای رفت او را
 همان فرد باشد که بایستد بود و کشته او را همان گناه که قابیلا و در همه آنها
 فرشته مقرب نمائند مگر آنکه بر رسول مشه و آمد و او را بر احسین تعزیت کرد
 و خاک او را بر او عرضه داشت و از ثواب او خبر داد و رسول میگفت ای خدای
 خوار دار آنرا که او را خوار دارد و یکش آنرا که او را یکشد و او را بد آنچه طلب کند
 برده و چون از پال عمر او سپه برآمد رسول بفری شد روزی ناکاه با
 و فرمود اناته و اتالیقه را چون و اسات از چشمهای مبارک او روان شد
 از بعضی سوال رفت فرمود حالی جبریل فرو و آمد و مرا از زبانی در کنار فرات
 خبر داد که او را اگر بلا گویند و بدان زمین منم زنده حسین کشته شود گفت
 ای رسول خدای که بر شستن او و لیسری کند فرمود مردی که او را نیزید گویند

و کوفی منم سرع امین سکرم و کشته او سی منم و کوفی زمان و فرزند او را
 همی منم که اسپر کرد و داند و بر شتران بر منم سپار نموده و ازین سپهر اند و بنک
 باز گشت و بر منم شد و خطبه خواند و موعظت فرمود و حسن و حسین هر دو در میان
 و و پست او بودند چون از خطبه کردن بیاپود هر دو دست بر سپهر حسن حسین نهاد
 و سپهری اسپمان برداشت و گفت ای خدای محمد بنده تو و سپهرت و این
 دو سپهرت پاک و ذریت اخیار و دوست نیکوی اویند و من این دو را دوست
 خویش باز خواهم گذاشت و جبریل مرا خبر داد که این یک سپهر من کشته شود
 و خوار کرد ای خدای او را درین شهادت برکت اخزای و از کشته او بر
 بردار مردم همه بفغان آمدند و گریه و زاری آغاز کردند رسول مشه و کرد زبانی
 مردم که شما میاید او را میکشید و بر او میکشید و او را یاری نمیدیدید چای
 زنگ مبارک او دیگر کون گشت و کون مبارکش پرنخی گرفت خطبه و یکروز
 آغاز کرد و از دیدگان اشک همی بارید آنگاه گفت ای مردم هر آینه در شما
 و متعلق کران باز گذارم کتاب خدای و عترت خویش که دوست پاک
 و میوه دل اینسان بنسند این دو از یکدیگر جدا نشوند تا آنگاه که در کنار کوه فرات

آیند زود است که بر روز بار پس از این امت به رایت فراموشی آری
 و تاریک باشد که فرشتگان از آن در شمع شوند چون بن ایستد گویم شما
 چه گمانید گویند ما خدای پرستیم و از عزم خدای سبحان را بیکانی میستایم گویم
 من احمد و همبر عرب و عجم گویند ما نیز از امت تو باشیم گویم چون از میان شما
 بیرون شدم با کتاب خدای و خاندان من چه کردید گویند کتاب خدای را ضایع
 گذاشتیم و بر هلاک غرت و بر انداختن خاندان تو بسی حسیره بودیم آنگاه من
 روی از ایشان برگردانم و ایشان باز کردند بدان صفت که بسی تشنه باشند و
 رویهای ایشان بسی سیاه بود آنگاه رایت دیگر فراموشی که بسی تیره تر
 و تاریک تر بود گویم پس از من با کتاب خدای خاندان من چهل داندید گویند
 کتاب خدای را و دیگر پوی خدایم و خاندان ترا بر انداختیم گویم دور شوید
 و دیگر سپورید همه باز کردند و بسی تشنه باشند و تیره روی شوند آنگاه استم
 رایت فراموشی که طایفه که نور از ایشان بالا کشید گویم شما چه گمانید گویند ما
 خدای پرستیم و از امت احمدیم او را و خاندان او را بدست دل زبان باری
 کردیم و با خصمان ایشان در انداختیم گویم شاد باشید که من همبر شمایم شما

در آنجهان هم برین صفت بودید خوش باشید و در آید و همچنان را از آب کوثر
 بنوشانم و ایشان باز کردند و همه پیراب باشند و کوههای ایشان فروزان
 و چون غم مردم از نیکو نهی بنی شنیده بودند و از پلنی بخلی رسیده بودند
 از شهادت حسین بنی میزدند و بسی عظیم میسرند و مشرق وقت بودند چون
 در پال شصت از هجرت رسول صلی الله علیه و آله معویه فرس مان یافت و نیز
 پسر او بجای او نشست با امیر مدینه و لید بن عتبه نوشت که بیعت او بر مردم
 مدینه عرض کند و بر حسین بن علی بخت گیرد و اگر از بیعت پسرزند بر او نجشاید
 خون او بریزد و لید در آنمسنی با مروان مشاورت کرد مروان گفت حسین
 قبول بیعت البته کند و اگر من بجای تو بودم می هر آتش خون او بر خستی
 و لید گفت ای کاشش قتی از من یاد نگردند می از مادر نزد می آنگاه ابو عبیده
 را بخواند و او با ثنی چند از موالی و یاران پیش لید باز آمد و لید از مرگ
 معویه خبر داد و بر بیعت نرید انرا کرد ابو عبیده فرمود بیعت چنین
 نمان صورت بنده و چون روزانه دیگر مردم را بخوانی مرا نینه باز خوان تا
 در حضور جمع اتفاق بیفتد مروان گفت ای امیر این عذر پذیر و چون بیعت

توقف
اشکاف است

انرا
تقریب بیست

کنند حالی که ترار سپید خون و بریز ابو عبده الله در خشم شد و گفت وکیل لک باین
 الزرقار بقتل من سیکوئی کذبت والله آنگاه روی جانب ولید کرد و فرمود
 ای امیر سرآینه ما اهل خانه نبوت و معدن ریاقتیم و خانه ما جای آمد و شد فرشتگان
 خدای تعالی همه آفرینش بیا کشود و بیا ختم کرد و تو خود دانی که یزید مرده است
 بزه کار و شراب خوار قتل و زنا قنفوس حریص نفیس و فجور معروف چون
 منی با چوئی بر چه صفت بیعت کند ولی یک شب پیر آید و تا بامداد در کار خویش
 اندیشه کرده شود و شمانیز شب پیر آید و در کار خویش اندیشه کنید تا
 دانسته شود که بخلافت رسول که سزاوار باشد آنگاه بخاپت و برین
 شد مروان گفت ای امیر مرعصیان کردی و زود باشد که پیشمان
 شوی ولید گفت وای بر تو مرا بکشتن حسین سیکوئی کاری که دین دنیا پر
 آورد و کس در آن روی نیکی نبندد لا اله الا الله خدای داند که دوست
 ندارم که پادشاهی جهان پیر امیر ما بود و من حسین را کشته باشم و تیغ بر او
 اکشیده و بخدای کان نبرم که خدای سبحانه را ملاقات کند و خون حسین
 بر کردن او بود مگر آنکه میزان عمل او سفت است بود و بر آینه خدای سبحانه

و کلمه

از باق
 نابود شدن

در اذن نمکنند و او را از کناه پاک نخواهد و از برای او غذایی در دوزخ
 خواهد بود چون بامدادان ابو عبده الله بیرون شد از هر کس خبری
 می شنید در آنجمله مروان بدور سپید و گفت ای ابو عبده الله پند من
 تا رست کار شوی ابو عبده الله فرمود تا چه خواهی گفت گفت یا بیعت یزید
 تن در ده که ترا خیر برود و جهان درین بود ابو عبده الله فرمود آنا الله
 را چون بر اسلام سلام باد که امت رسول با چون یزید پسر و کار شد
 و من خود از نیای خویش رسول خدای شنیدم که میگفت خلافت بر آل
 بوسفیان نهند و ریاست امت بر ایشان حرام باشد و میان ایشان
 پنجن بدر از کشید و مروان خشمگین وی بگردانید و راه خویش گرفت
 محمد بن علی الباقی سلام الله علیه گوید روزی ابو عبده الله حسین بن علی بن
 برادر خویش حسن بن علی شد و چون حسن را بدید گریه آغاز کرد حسن فرمود
 گریه تو از چیست گفت از آنچه بر تو رود حسن فرمود مرا بزرگتر شنید کن
 بهولمت باز هم ولی چون روز تو روزی مبادی هستی از آن آینه
 با آنکه دعوی اسلام کنند بر قتل تو اتفاق جویند و خون پاک تو بریزند

حرمست ترا ضایع که ازند و زمان و سر زندان ترا پسیر کند و اثبات
و متابع تو غارت نمایند آنگاه خدای سبحانه آل امیه را نفرین کند و آستان
خون و خاکستر ببارد و همه چیز بر تو بکرید حتی خوش در بیابانها و مابیان بدریا
عمر بن علی گوید چون برادر من حسین از بیعت نریزید پس باز زد و بخدمت او شدم
و کفتم خدای تو شوم برادر من حسن مرا حدیث کرد از پدر خویش چون سخن بچای
رسانیدم اسکت از دیدگان من روان گشت و آواز من بگریه بلند شد
حسین مرا در کنار گرفت و گفت مگر از شهادت من ترا حشر داد و کفتم حاشا
یا بن رسول الله گفت ترا بخی پدر سوخت دیدم رایت کوی کفتم آری باشد
که باز بیعت میکردی و تن پانی میکزیدی گفت مرا پدر حدیث کرد
که رسول او را بکشتن حسن کشتن من حشر داد و گفت خاک تو بفرست
خاک من خواهد بود و تو کجای سبیری که من این ندانم و از شهادت
خویش بخرم لا والله هرگز تن بخواری ندیم و این عاثرم و باز بیعت
کنم و زود باشد که فاطمه با پدر ملاقات کند و از آنچه من زندان او از
امت او بدیدند شکایت برد و من این میگویم و شود که کسی شرف شهادت

نداند و سعادت حقیقی نشناسد و خیال بندد که خدای سبحانه را بشهادت
پریش شوان کرد و نداند که از این پیش طایفه کشتن خویش پریش خدای سبحانه
جستند و خدای سبحانه در کتاب مبین از ایشان خبر داد و در آنجا که مود
قتل بود الی بار کلم فاقولوا انفسکم و کلم خبر کلم عتبارکم و باشد که کسی چنان
که خدای سبحانه در تملکه در آنجا که فرمود و لا تقولوا باید کلم الی التملکه برپا
بلاکت خواستند چنین نباشد و پریش خدای تعالی بکشتن خویش سعادت من
بلغ باشد جعفر صادق سلام الله علیه گوید اسلم گفت در یکی از غزوات بروزگار
عمر با سپاه خصم رویاروی صف برزیم و خصم بجهاری از آن خویش پست
داده بود و بدان اظهار فروزه مروی از آن مابتن خویش پیش دو انداختند
جمع حمله کرد و دیگران گفتند لا اله الا الله اتقی نفسه الی التملکه ابو ایوب انصاری
صاحب رسول گفت وای بر شما که مردی در پی دین جان بازی میکند و
شهادت بمطلبه و شما این آیت بدو تاویل میکنید و این چنین نیست و شما
این آیت در باره ما بود که مال و خانه خویش گذاشتیم و همه وقت پستغرق یاری
رسول خدای میداشتیم مگر با خاطر ما آمد که از حضرت او کناره جویم از پی صلاح حال

خویش شویم این آیت فرو آمد و لا تقفوا باید کم الی التلک یعنی اگر از رسول خدا می
جوئید و در خانهای خویش مقیم آید خود را بدست خویش در پلاک افکند باید
که خدای سبحان با شما در خط آید و شمارا ملاک کند و ابو عبید الله ستم
شعبان پال نصرت از حجت رسول جانب نکشد و باقی شعبان تمام رمضان
و شوال و ذی القعدة در مکه بماند و ذکر قرن پس کم بگوید و شهادت او چون مردم
کوفه شنیدند که حسین بن علی از پست یزید سوز و جانب نکشد در خانه سلیمان
بن ضره فراموش شدند و سلیمان برخاست و خطبه کرد و در آن خطبه گفت
ای شعیان علی معویه سپهر بوفیان ملاک گشت و بسوی خدای خویش شد
و برگرد از خویش درآمد و در جای او سپهر یزید بنشست و حسین بن علی
از قصد آل بوفیان برآسید و از جوار خد خویش رسول خدا چشم پوشید
و بخانه خدا شد و شما همه شیعه او و شیعه پدر او باشید و او امروز نصرت شما
حاجتم بود پس اگر دانید که او را یاری دهید و با دشمنان او جهاد کنید حاکم
بد و نامه فرستید و التماس قدم او کنید و اگر از زمین پستی تمیزید
و بصدق معاونت و جس مظاہرت خویش و اثن نباشید زمیناران

نفرید و او را بحال خویش گذارید جمله بد و نامه کردند که این نامه حسین بن علی
امیر المؤمنین با از سلیمان بن ضره و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب بن
مظاہر و عبد الله بن امل و دیگر شیعه او از مؤمنان حمد خدا ایرا پس بجانه کوفه
تو و دشمن پدر ترا بگشت آن جبار غرور و ظالم غشوم که امرانت را بطلیه بسته
و حق ایشانرا بفساد برده و بیضای ایشان را بایشان حکمراند اختیار بگشت
و شهر را باقی گذاشت و مال خدا را در میان جبار امت و عتات خلق
بنا و تا از آن بدین افعال باید و از این بدان رسد خدای سبحان او را از رحمت
خویش دور کند و چنانکه شود در ائمه وجوده امروز ما را امامی غیر از تنویر
باز آید شاید خدای سبحان ما را در طاعت تو برحق جمعدارد و نعمان بن بشیر
در دار الاماره پست و ما بر فرادینه با او نماز نگذاریم و دعید یا با او بیرون
نشویم و اگر ببارسد که توان چنانست همی آئی او را تا بشام بدو انیم و در صحبت این
نامه هم از اعیان کوفه و بزرگان قبائل یکانه و دوکانه و سپه کانه قرب یکصد
نجاه نامه بنوشته و التماس قدم او کردند و ابو عبد الله جواب بچکان
ننوشت و بتانی کار بست و پیوسته از کوفه و دیگر نواحی عراق با نامه میفرستاد

ایست

غشوم
جبار

عتات
یعنی عتات است

و صدق متابعت و قبول مباحث می نمودند چنانکه بیکدیگر ششصد نامه از مردم
 کوفه بدور رسید و قرب و داوره هزار نامه براو جمعه بود آنگاه در صحبت
 بن مانی و سعید بن عبدالله نامه باور رسید و این آخر نامه بود از مردم کوفه که این
 نامه ایست مر حسین بن علی را از شیعه او و شیعه پدر او هر آینه مردم را همگی
 بیست و دیکر را ننگند لعل لعل یا بن پول الله بیا با آنها پیوست و میوای
 وزین گیاه برآورده و درختان برکت داده اگر خواهی جانب مای که را لشکری
 آراسته و سپاهی آماده است ابو عبدالله فرمود که این نامه که نوشتند
 شمس بن ربیع و حجار بن نجبه و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن سیر
 آنگاه ابو عبدالله برخاست و در میان رکن و مقام دو رکعت نماز کرد
 و از خدای سبحانه توفیق خیر خواست و مسلم سپهر عم خویش را بخواند و از آنجا
 شتمه با او براند و با بابل کوفه نامه نوشت که من سپهر عم خویش مسلم را شما
 فرستادم تا حسن اندیشه و صدق نصیحت شما معلوم کند و مرا خبر دهد
 و بیعت من از شما بستاند مسلم روان شد و بکوفه رسید و چون مردم
 وصول او شنیدند بسی تهلج نمودند و بیکدیگر را بشارت گفتند و او را در خانه

مختار سپهر ابو عبیده نقی جای دادند و شیعه حسین براو جمعه شدند و پیچیده هزار
 کس با او پیست کردند و عبدالله بن مسلم و عماره بن الولید و عمر بن یحیی و غیره
 بدو آمدند و او را از قدم مسلم و بیعت مردم خبر دادند و بغزل عثمان و ولایت
 دیکری اشارت کردند نیز عجب سید الله زیاد و ابی بصره ثبت که حسین بن علی را
 داعیه خلافت و سر خلافت و سپهر عم خویش مسلم را بکوفه فرستاده تا بیعت
 خلق بستاند و بمار سید است که بیعت هزار کس از مردم کوفه باو کرده اند و بیست
 بیعت حسین یازده و من لایت کوفه نیند بود او هم بیعت جوی مسلم را
 امان مده و خون او بریزد با حسین بن علی در انداز و محسم او را کفایت کن عید
 آماده کوفه گشت و از او سپهر میا داشت و عثمان بن زیاد برادر خویش را
 بجای خویش بستاند مگر حسین بن علی در صحبت غلامی از آن خویش ابا زرین
 باقی چند از اشراف بصره آغاز مرا پیست کرده بود و ایشان را بضررت
 و معاونت خویش خوانده نیرید بن مسعود نیشلی بنی تمیم و بنی خطله و بنی سجد را بخواند
 و در میان جمع بایستاد و گفت ای بنی تمیم مرا در میان خویش بگنویزید
 حسب من بر چو صفت دانید گفتند بنی تمیم خدای داد که تو خود مهره بیست جمع

و سرافحاً قبلی بر جایگاه مجد و شرف نشسته و فضل حب و غریب از میان
پیشی گرفته آنچه کوئی بجان پذیریم و فرمان بریم و از نصیحت صدق غایت
و بیع خویش بچگونه دین ندایم گفت بداید که معویه که پسر شرک و اصل منافق
بود مرد و پیش خدای سبحانه بسی حار بود و سراسیمه باب جور بکشت و اسپا
ظلم مندا می کشت و او پستی تازه نهاد و خیال بست که کار خویش محکم کرد پس
در آن مجال چون چهره انباشد پسر خویش زید شراب خوار زن کار را بجای
خویش بنشاند و امروز او دعوی خلافت میکند و با قصه علم و قلت علم بر است
رسول حکم میراند و من بخدای سبحانه سوگند میخورم که جدا و از جدا و دشمنان
فاصلتر بود و این حسین بن علیست پسر رسول خدای با اصالت شرف و نبات
رای او را فضلی است که وصف شوان کرد و علمیت که نقصان نیابد و او از بیت
بایقه اسلام و علوین و عهد قرابت بدین امر سپرد او را تر است با کودکان
مهربانیت و با پیران شش و چه کریمیت در رعایت رعیت و منصب است
خدای سبحانه حجت خویش بوجود او تمام کرد و تو غفلت پلغ فرمود روشنائی حق
باز نگریه و در بطل تمادی بنویسد و سراسیمه صخر بن قیس بوقعه جل شهادت خواند کرد
صخر هم حرف زد که بکرم شست

و من
عاقبت

ممدای
فرمود

بالت
رفت

بجان او بکاز

تمادی
چرا کشید

آن خدای تبارک کنسید و نصرت پسر رسول خدای مبادرت جوید و بجای
که بچکس از یاری او نشیند و او را بخوار کند و مکر آنکه خدای سبحانه در راه
او خدای افکند و خاندان او براندازد و اینک مرا نگریه که سلح حرب بن رایت
کرده ام و دروغ مجاهدت شده بیکو پاخ و سید تا از پستکاران باشید
بنو خطه گفتند ما همه مردم فرزانه خویش نویسم و تیر بای کیش تو اگر بماند
بنیادی بر آینه غرض خویش باقی باشی و اگر مارا حرب فرامی البته مضطرب
آتی هیچ کرد اب فرو شوی مگر آنکه ما نیند فرو شویم و هیچ سختی نپنی مگر آنکه یا
بنیم خدای سبحانه داند که ترا بشیر بای خویش یاری دیم و تن جان خویش
و قایه تن جان تو سپاریم بنو سعد بن زید گفتند ما از خلاف تو خیری نپسند
ندایم و عصیان تو شغنی تمام شماریم با آنکه صخر بن قیس بر روزگار جل ما تبرک
جنگ فرمود و ما برین روی روزگار خویش بستودیم و عزت ما در ما ماند ولی ما
اندکی در نماند بایه شورت آغازیم آنگاه رای خویش بوقعه عرض نمایم نبی نمیم
گفتند ای با خاله ما سپردان پدر تویم و با خدمت تو سوگند ما خورده ایم چون
تو بخشم شوی خشمند نباشیم و اگر تو کوچ کنی ما در خانه نشینیم ما را اینخوان

دور
نزد

تا اجابت کنیم و بفرمای تا فرمان بریم آنگاه جانب حسین بن علی نامه کرد
 بسم الله الرحمن الرحيم نامه تو بمن رسید و آنچه مراد از آن خوانده بودی که نصیبت
 از طاعت تو در یایم و بیاری تو را سپاسگار شوم بدانستم و من عیدم که خدای
 سبحانه این توده خاک از کار کند از خیر و راه نمای نجات خالی نگذارد و شما
 امر و برین خلق حجت خدایید و در زمین نیکو و بدیه و شریف امانت و از رتبه
 احدی شما خاکی نماند و هر آینه احد اصل شماست و شما همه فرستادید
 با فالی نیک باز آیی که بخواست خدای نیکو خواهی بود و من همه بنی تم را بفرستاد
 تو را که همه بدیدار همایون تو امید دارند و بنی سعد را بر طاعت تو نرم
 کردم و با آبی پاک که از ابری روشن فرستاده و آید چک سینه ای ایشان
 بشستم چون حسین بن علی این نامه بخواند بریزد بن مسجود و عای خیر گفت فرمود
 خدای سبحانه بر تو بریم ترا امن دهد و بوقت عطش ترا سیراب کند و
 منذر بن جابر و از اشرف بصره نامه و رسول نزد عبید الله برد چاره
 آن نامه از عبید الله نیست و چنان دانست که برین حلیت از من و او چاره
 عبید الله آن نامه بدید و رسول را بر دار زد و این قول رسول بود که در اسلام

بگشتند و بر سر شد و خطبه خواند و مردم بصره را از سپور عاقبت و بال خاست
 خلاف و اتفاق خبر داد و تهدید پلنگ کرد و باده او دیگر جانب کوفه گرفت شبانه
 بکوفه درآمد و بوقت ورود کوفه شام بسته بود و بر استری نشسته مردم کوفه
 پنداشتند امام حسین بن علیست بقدم او شادمان شدند و تحت شایسته گفتند
 یا بن رسول الله خطاب میکردند و او هیچ نمیگفت تا او را بشناختند و همگان
 از او جدا شدند و بر او نفرین می نمودند و او بدار الاله فرستاده و آمد و باده او
 بر سر شد و خطبه پلنگ گفت و در جمله مردم کوفه را بر مطاوعت و مباحیت یزید
 بی اغرا کرد و بر طاعت و عصیان او بی وعده و وعید گفت و چون سلم
 این خبر شنید بر خویش بر سپید از خانه مختار پرور شد و بفرای مانی بن عروه
 از اشرف کوفه و اخبار شیعیه علی در آمد و عبید الله بر اثر او جاسوسان کشا
 تا بدانست که او در خانه مانی است و صورت اینحال چنان بود که غلام خویش
 متغیل را بخواند و سپه هزار درم بدو داد و گفت سلم بن عقیل را بجوی و یاران او را
 قتل کن چون یکی از ایشان یافتی این نقد بدوده و چنان نمای که ترا از شیعیه
 علی ابو طالب شمارند و آنگاه صبح و شام با ایشان مراودت کن و نصیحت

تهدید

شام

اغرا

و صدق مطالبه نهای از مسلم بن عقیل باز پرس چون بدینستی که او بکجا پست
 نزد او شو و او را بختی مین صدق یقین استظهار بخش و دهنو و کیهان تا بدین
 یاران او چه بودند و چند باشند و معقل خدمت کرده شد گرفت حالی بجامع اعظم
 درآمد مکر مسلم بن عو سجده از اخبار شیعیه و دو پستدار آل علی بنماز بود و سپیدی
 ولایت آن خاندان داشت معقل بفرست دریافت و در کنار او نشست
 از مهر در با او سخن راند و در جمله گفت ای بنده خدای من یکی از مردم شامم
 خدای سبحانه مرا توفیق محبت خاندان رسول داد و بتولای ایشان رسالت
 کرد و این نعمت بزرگ ارزانی داشت و شنیدم که از آل رسول نیکروی
 بدین شهر فرستاده و برای پسر دختر رسول خدای بخت همی پستانه است
 پسر هزار و دینار با خویشان آورده ام و بدیدار او امیدوارم و کس نیامد که مرا
 بدوراه دهد تا بدیدار همایون و فایز شوم و این نقد بدو دهم تا در مصارف
 اسلام و مصالح مسلمانان خرج کند و چنان شنیدم که ترا با آل رسول پیاف
 مغرقی است و حق ایشان نیکودانی التماس دارم که مراد بدوراه نمائی و اگر
 خوابی پیش از دریافت دیدار و بیعت از من بستان تا در حق من کاتب

نبری و مرا آنچه گویم را بستمکوی شناسی پسر عو سجده گفت بدیدار چون تویی
 خدای سبحانه ریستایم که بسی شادمان شدم و خدای تعالی بکام تو خاندان
 رسول را یاری و داد و ترا بد آنچه بختی ای باز رساند آنگاه بیعت از او
 بستند و با شرایط ایمان موکده داشت روزی دو برآمد و در صحبت او بخت
 مسلم رسید و بیت خویش تازه کرد و بر حسب اشارت مسلم آن مال باو بخت
 صایدی داد و نمینی بر عید زیاد شرح باز گفت ابن شهر آشوب گوید
 مسلم بگفته درآمد در سپهری پالم بن سبب جای گرفت و دو از ده هزار تن
 از مردم کوفه بدو پست دادند و بر امامت حسین بن علی پست کردند و چون
 پسر زیاد شنید شبانه بخانه مانی بن عروه شد روزی چند پست و پنجاه کس
 کرده بند و او خواست تا بر عید زیاد و سیر و ناید و جنگ آغاز و مکر مکر
 بن عور در صحبت عیدانه بگفته آمده بود و در سپهری مانی فرو داده و در کوفه
 مسلم را گفت این دو روز عیدانه بر پرسم عیادت البسته باین من خواهد
 تو فرصت نگاهدار آنگاه گویم مرا آب و مید ناکاه فرست از آبی و کار او بسیار نگاه
 شعار و حوت خویش آشکارا کن روزانه و یک عیدانه بر باین شریک است

ایمان
 جمع بین بیت که نمیشد

و نقد کرد و از مرد پنهان اند شرک گفت مرا آب دهید آب بیاورند و کس بر
 نشد دیگر باره گفت هم برین صفت بگذشت شرک این پت بر خواند ^{شمار}
 بسلی ان بخود کاپس استیت به چهل استوا عبیدانه ازین شهر پس قصدی کرد
 و پست شرکت حالی بر خاست و برفت پس در آمد و شیر در پست او بود و
 بر او علامت کرد که ترا از کشتن آنچه باز داشت گفت و و خبری که نخواستم بخا
 بانی چنین بظهور آید که او همان بود و میمان را شوان کشت و دیگر آنکه رسول فرمود
 الایمان قید الفک و لایفک مؤمن سلم بانی گفت لا والله کاش کشته بودی
 که مردی فایق و فاجر و کافر بود و بانی بز خویشن تبرید و از حضور عبیدانه
 اندیشناک شد و طیف الفک شکت و خود را ناتوان نمود و روزی چند برآ
 و بعضی مقل خبر سلم معلوم افتاد عبیدانه گفت چه شود که بانی را بسیم کفشد و بخورشد
 و بیمار پست گفت کاش واپستی و عیادت او کردی محمد بن شکت و عمر بن حجاج
 و اسام بن خارجه را بخواند و گفت بانی بن عروه را چه شد که دیرست او را ندیده ام
 باز وید او را بگویند تا حق با بکند و در و منج و دوست ندارم که چوئی از اشراف عرب
 و پیادات قبایل پیش من تباہ شود و حق خانه و شرافت مکان او ضایع ماند

فک
 بخورشد

ایشان شبانگاه برای بانی شدند و سخن عبیدانه بدو رسانیدند و التماس
 کردند که در صحبت ایشان بنشیند و بدارالاماره آید بانی چون کالج ایشان
 بید جامه در پوشید و با ایشان بنشست و چون بدارالاماره نزدیک شد
 در خاطر او چیزی گذشت گفت ای یاران من ازین مرد سستی برسم و بی
 اندیشناکم مرا باز دارید تا باز کردم گفتند زینهار آسوده باش پس زیاده
 با چون توئی چه تواند کرد بانی بر عبیدانه در آمد عبیدانه آهسته فرو خفت
 اکت بخان رجاء چون نزدیک تر شد در شرح قاضی کمریت گفت
 اید حیات ویریدی عذیرک من خلک من مراد بانی این پت بشنید گفت
 اینا الامیر با خویشن چوئی عبیدانه گفت ای بانی خاموش ای بر تو سپرد
 بخانه خود جای میدی و از مردم کوفه بدو بیعت میستانی و سلج حرب او آما
 میکنی و چنان دانی که من اینها را نم و از نفاق و شقاق تو با امیر المومنین
 پنجرم بانی گفت ای امیر چنین میت که میگوئی مرا با تو سپر خلاف نباشد
 و نوبت سخن با یکدیگر بگذشت عبیدانه مقل را بخواند تا دعوی خویش و یاری
 کند چون بانی بمقتل کمریت او را بشناخت و حیلت عبیدانه را بدست

کالج
 مراد است

عذیرک
 چه عذرت ترا

و گفت ای امیر مردی از خاندان بزرگ با من بپسید و بزم من بنیاحت
 مرا شرم آمد که چوئی را بنیادهم اینک با تو عهدی و شوق میدهم و بدست خدا
 بگویند من خورم که باز گردم و دست خویش در دست تو نهیم اجازت ده ما با سری
 روم و سلطه را از جوار خویش مغدور دارم تا پسر خویش کیسرد و هر کجا خواهد بود
 عبید الله گفت هرگز این کنم و ترا از دست ندیم تا سلطه را بدست خویش من
 بساری بانی گفت ای امیر ای کار چکنه کنم و اینکار چگونه خرم و آئین هر
 کجا روا باشد که پس زینهار خویش بدست خصم دهد لا والله هرگز بدینکار ندم
 و آئین مردی از دست نهم اگر چند مال و جان من در سپه اینکار رود عبید الله
 چوئی در دست داشت و بدان چو بسیار بر سر دروئی و زود و خون از محاسن او
 روان گشت آنگاه بفرمود تا او را در حجره بازداشتند و در بروی او بستند
 عمرو بن حجاج چون این خبر بشنید با قبیله بنی حنیث و بداد الالمه شدند و
 در داد که من سر و بن حجاجم و اینان پواران من خند از طلعت امیر پسر زده ایم از
 جماعت ثمره بنیته و بهار سپید است که امیر بانی بن غروه بزرگ بنی حنیث را بکشت
 و اینکار کاری بس عظمت عبید الله با شیخ قاضی گفت بجز بانی شو آنگاه

منج
 قبیله بنی حنیث

منجیان را خبر ده که بانی را کسی نمشته بلکه او را بمصلحتی باز داشتیم چون
 آن بمصلحت پناخته شود او را را با کنیم شیخ حجره بانی شد چون بانی او را بدید
 که عیش و برودن کجایند اهلین کجایند مردم شمس بنی حنیث اگر ده تن از منج در است
 مرا نجات تواند داد شیخ این نجات بشنید و بیرون شد و باند منجیان گفت
 دل قوی دارید که امیر را بفرستاد تا بانی را خود بدیدیم همانا او را از برای
 باز داشته اند چون آن بمصلحت گذاشته اند ایستاده باشند ایشان چنان این نجات
 بشنیدند شادمان شدند و باز گشتند آنگاه عبید الله بجانب جامع شد و بر سر
 برآمد و اشرف خلق و خواص خدم و غموم ششم او حاضر بودند گفت ای مردم
 با طاعت خدای سبحانه اعصام جوئید و فرمان ما مان خویش فرستادند
 و از جماعت ثمره مجوئید و ملک خویش نخواهید که ایستاده شوید و خواری
 پسند ان اخاک من صدک و قد اعد من اندر ناکاه جمعی نظاره مسجد درآمدند
 همی گفتند پسر قیل در آمد عبید الله از منبر فرمود آمد و بجلالتی تمام جانب
 دار الالمه گرفت و خود سلیم چون خبر بانی بشنید پیلج حرب بر تن بست
 کرد و بشعار رسول خدای ندا داد با چهار هزار مرد و جانب دار الالمه گرفت

و خلقی فراوان افسه اجم شده و دارالاماره را در حصار گرفت و کار بر عسید نه
گشت شد چه با او در دارالاماره زیاده از پنجاه تن بود آنگاه بزرگان کوفه و عیان قابل
از در و بکر بر او جمع شدند و اکو شیرین شهاب را گفت تا با قبیل خویش از مدح بر نه
و مردم کوفه را از سپور عاقبت و وبال خاتمت تبرساند و از حضرت پسر عقل بازدا
و محمد بن اشعث را گفت تا با مردم کشته و حضرت بیرون شود و رایت این
بر فرزند تا هر کس با پای رایت و پناهدر امان باشد و دیگر اشراف قبایل اتم
اینگونه فسرمانا داد و او خود در دارالاماره بنشست و تا شبانگاه آن غوغا
بر پا بود تنی چند از اشراف کوفه بر فراز قصر شدند و مردم کوفه را تهدید ببلع کردن
و طلعت یزید و فسرمان عید الله اعز انمودند و از سپور عاقبت و وصول پای
شام تبرپانیدند و گفتند امیر عسید الله با خدای عهد کرد که اگر هم برین صفت پنا
و این خلاف و بیکر پوئید بفر دانی از شما باقی نگذارد و مردان شمارا
در بلا و دوریت و زمعات اطراف پراکند و تراوشمارا براندازد و آنرا
که بریت بجای تقیم بگیرد و از آنکه حاضر است بجای غایب مواخذت کند
چون آن مردم غدار از اینگونه کلمات بشنیدند تبرپیدند و رعب و هراس

برکنه افاده

بر درون ایشان استیلا یافت و بجا تنج مقاله فی المراد اذ انقست هوی فی القوا
همکان پراکنده شدند و یکدیگر را غلبه از تحریف می کردند و چون مسلم بازگشت
با خویش پی تن پیش میزد جانب مسجد اعظم روانه و نماز بگزارد و چون از نماز بیا
آن پی تن همکان قدم بودند و او را تنها گذاشته مسلم اسپمه پیر و حیران کرد و کجا
میگشت و نمیدانست تا کجا رود ناگاه بدر پرانی رسید پیرنی دید بر در استاده
و سبجه میگرداند و کوئی انتظار میسپرد مسلم بر او سلام کرد و آب خواست
زن سبک قدحی آب آورد مسلم آب بنوشید و نشست چه بسی کوفه کشته
بود و فرموده زن گفت ای بنده خدای اینجا چه نشینی شهری پراشت
خیز با پیرای خویش شو که بر این در نشستن بر تو روا ندارم مسلم برخاست و گفت
مرادین زمین پیشترتی نیست و جای و مقامی ندارم شود که نیکی کنی کنی
کیت امشب مراد خانه خویش جای دهی باشد که این نیکی بی پاس دارم و ترا
پاداش نیگوید هم زن گفت تو کیستی و بدین جای چرا می فرمودی مسلم بن عقیلم
که این قوم از اول مرا بفره نیستند و عاقبت بدین صفت که منی مرا تنها گذاشته
زن گفت ایلا و سپهلا چه نیکی میمان بوده در آیی و بیای پای و او را سپه ای برد

پروخت و از خوردنی تری لایق نهاد و آن زن طوعه نام داشت و او را
 پسری بود نام هلال از یاران عبید الله چون پاسی از شب بگذشت هلال بپای
 آمد و مادر را دید که برخلاف معمول بجهت سیر و دوشی آید و از دیدگان اشک
 همی بار داشت ای مادر امشب ترا چه شود که حالت تو در گونه منم طوعه
 گفت ای پسر از نیکو نه سخن در گذر و سپه خویش کیسه که البته با تو نگویم پسر بحاج
 کرد و بجهت بایستاد طوعه گفت مگر بگویند یا دکنی که این پسر پوشیده دارد
 و این را از اسکار کنی پسر بگویند یا در دود و دود و کیهانم طوعه اینم با هلال در
 میان آورد و از قصه مسلم خبر داد چون مردم از مسلم بن عقیل بپرسیدند و او را تنها
 گذاشته و همه ایشان فرو نشینت عبید الله را خبر شد و از دل مشغولی بیاد
 و هم شمانه بجایم عظم شد و منادی ندا برداد و همه مردم جانب جامع شدند چنانکه
 جامع را از بسیاری مردم کلور گرفت آنگاه نماز عشا بگذاشت و بر منبر شد
 و گفت بپسیر آن شقیه خال بر این صفت که دیدید خلاف و شقاق آغاز کرد
 سهری بر آشت و اینک متواری گشت در خانه بپرس یافت شود او را بر حقی
 نماند و هر که او را بدست گیرد او را دیت او باشد ای بنده کان هدای از خدا

الحاح
 امر است

بر منبرید و بطاعت و بیعت خویش بپایید و بر تن جان خویش نخبانید و حسین بن
 غیر را بخواند و گفت من خانهای کوفه بودم سپردم جاسو پان بر کار و اطراف
 محلات را بروم این یاران ناصح باز گذار و چون باد اود شود خانهای کوفه یکجا
 یکان در مکر و شرط جستجوی بجای آر تا پسر عقل را بدست یابی و نزد من آری
 و حسین بن غیر خدمت کرد و جاسو پان کاشت با ادا ان هلال جانب
 در الاماره شد و قصه مادر بر عبد الرحمن اشعث براند و او عبید الله را خبر داد
 حالی بمشاک پس از قیس و صحبت محمد بن اشعث بر کنخت تا بناگاه پسر ان
 پسر ای طوعه بگفتند مسلم سلج حرب بر تن راست کرد و تیغ بر کشید و بیرون رفت
 و بر ایشان حمله کرد و تنی چند بکشت مگر بکبر بن جسر ان بشیر لب مبارک او
 جدا کرد و دو دزدان شریف او بپراکند مسلم بر او تاخت و بشیری بر سرق او
 زد و آن بشیر بر میان و نشست و چون آن جمع جان دیدند بر فراز با هم نشاندند
 و خاک و خاشاک بر فرق هادیون و میخستند و در نهایت آتش میزدند و بر روی
 مبارک او میفشاندند محمد اشعث فریاد برآورد که ای مسلم سپوده در هلاک چو
 مگوشت و بزنها را میخسبید الله در آی و دل قوی دار و بیاسای که ترا بسته

زیبایی نزد مسلم بدین چنان اتفاقی میسر و میشت و میانه اخت و میشت قسمت
 لاقل الاخره وان رايت الموت شيئا لم ا و يخلط البار و يخف انما ^{لشمس} روضه
 فاستقرا كل امرئ يومئذ بما شئرا اخاف ان الكذب و اعرا محمد شعث
 گفت حاشا که کسی با تو دروغ گوید و غدر کند این قوم پسران غم تواند و البته جاب
 توفیر و نکند ازند چون با تو زبان داده باشند البته بریان تو تن درند
 مسلم سخت پشیمان شده بود و بدنش از آسیب شکمهای کران کوفته
 و او را دیگر یاری جدال و یارای قال نمانده فرموده حال که مرا امان میدهد
 باری رضا و ادم و خوشترین باد پست خویش شما سپردم آنگاه پتری
 بیاورند و او را بدان پست بکشند و بشیر او پستند و او کوئی آنگاه نایا
 کشته بود و از زندگانی دل برکنده گریه آغاز کرد و سخت بگریست عبدالله بن
 عباس سلی بنظر گفت کسی که منصب عالی بطلید و پیری و پیری و پیری
 در چنین حالتها که میسر گفت علم آنکه که بر خویش میگیریم و ارشته شدن مرا
 باکی نیست بهمانا حسین آل او سیریم و این گریه و دلپوشگی هم از جانب
 او پست که این مردم با او همان معامله کنند که با من کردند و بر همان پست

رود که برین رفت و روی با محمد شعث کرد و گفت بخدای این دامن که تو پاس
 من شوانی داشت و از زینهار من سر و مانی می نیکی کن و کسی نزد حسین
 که پیام من بدو برساند و از غدر قوم و مکیدت ایشان در باره من خبر دهد و
 و گرفتاری من بر او عرض کند و گوید یا بن رسول الله زینهار با اهل بیت و عترت
 خویش باز کرد و جانب دیگر گیر و فریب این مردم را بر خویش مجال ده که این مردم
 همانند که پدر تو امیر المومنین علی مبرک از ایشان جدا می طلبید و با برادر تو آن
 کردند که تو خود دیدی و با من شخص عهد بدخای رسانیدند که مرا تنها گذاشتند
 و بدست خویش با دشمن سپردند و من خود یقین دادم که این روز شام کنم مگر
 آنکه از ششکان باشم محمد شعث گفت فرمان برم و حالی کس و پستم و در آن
 تو با امیر عسیدانه بگو شمشیر او بخت کوی چون عسیدانه از حال مسلم خبر یافت
 محمد شعث را با پانصد سوار برانخت تا کرد خانه طوعه را فرو گرفتند مسلم زنده بود
 و شمشیر بر کشید و از سپرای بیرون دید و تن خویش برایشان باخت و کینه
 و شهادت سوار بکنند و دیگران بگریختند و از هر سوی بر میت شدند پسر شعث
 نزد عسیدانه کس و پستاد که کار بر اینگونه گذشت مرا بسواران برآوردند

مد فریت عبید الله پانصد پوار و یک نفر پستاد و یک باره احتشاد نمودند
 و آن بر شتصد و اند مردم سینه زن شمشیر که از بر آن جوان هاشمی نسب
 که پال عمرش هنوز عقیقه چل نیافته بود بیک مرتبه حمله کردند و او مردانه پای
 ثبات نفیسه و همگان را باز زبان تیغ جواب بازگفت و بسیاری کشت محمد
 اش و دیگر باره با عبید الله پیام داد که مرا ب مردم جنگ و پواران دلم
 مد فریت عبید الله بر آشفست و گفت لکلمات گفت تو چون پستاد پواران
 کین مسلم فرومانی پس چگونه باشی اگر ت کبسی فرستم که شجاعت بی در مسلم
 فرو تر بود و در مقام جنگ سخت تر و از این سخن حسین بن علی سلام الله علیه
 قصد داشت محمد اش و پیام کرد تو چنان دانی که مرا بمقامت بتقایی از
 بقالهای کوفه و یا جسد متعانی از جراحت حیره خوانده لا والله که مرا بمقامت
 مردی شجاع و شیر خیمکین و شمشیری بران فرستاده عبید الله پانصد
 پوار و یک نفر پستاد و نفرمود تا او را زینهار دهند و نفرینند تا مگر بر او پست
 یابند و او زینهار نخواهد پست و سخن ایشان نپذیرفت و بجان کوشید و می
 کشت و کسی انداخت مگر بر کذا و چاهی بکند و پسر آن با حقن حاشا

چون متعانی
 ز اربع است
 چیره
 پست

پوشیدند و بر او حمله کردند و او برایشان حمله کرد و ایشان عداوت بریت شدند
 و او در پی ایشان چون شیر زیان پل و مان میرفت و میکشت و می کشتند تا که
 به آنجا فرسودند و آن مخاذیل باز شدند و جسم شریف او را بضررهای پیا
 بخشد و محمد اش شمشیری بر گونه مبارک او فرسود آورد و دندانهای
 شریف او بر کند و او را اسپر بکشد و در خاک و خون بکشیدند و جاب
 دار الا ماره بروند و محمد اش شمشیر او پستد فرزه او فرو کند و عبید الله
 اسدی هم در اینجا گفت اگر کت مسلم لا تقاقل دونه خدر لمشته
 کتون صریحا قتلقت و اذ آل بیت محمد و پستد اسپا فالهم و دروغا کو
 این معرفت مکانه و رجوت احمد فی المعاد شفعا و چون مسلم بر این زیاد در
 و کبر یار و جبروت او بدید گفت سلام بر آنکس که بار اوستی گراید و از خات
 ضلال برآید و خدای سبحانه را فرمان برد بلفضولی برا و خیره کشت که چرا
 بر این سلام کنونی و خدمت کنی مسلم گفت خاموشی که عبید الله بر من
 نباشد آنکس بر او سلام گوید که از او بیندیشد عبید الله گفت بر تو باکی نیست
 چه سلام کنونی و چه کنونی که اینک کشته شوی مسلم گفت اگر تو مرا بکشی بی

واقف
 در داپت

پهل بود که پیش از تو بدتر از تو میگویم تر از من بگفته است و بچسب بخت پرشت
 و مثل قیاس و قتل زشت از تو پیراوار تر نبود عید الله گفت ای عاق ای شاق
 بر امام وقت بیرون شدی و جماعت اسلام را پسرا کندهی فتنه را بد
 خواستی و اکنون چنین نجان کونی مسلم گفت دروغ گفتی که جمع اسلام را
 یزید و پدرا و پسرا کند و فتنه را تو و پدرا تو عید نبی علاج بارور کرد و من خود
 امید میدارم که بزودت زشت ترین خلق خدای توفیق شهادت یابم عید الله
 گفت لا اله الا الله بل ترا نفس نفرت و امید داد و حق سبحانه گذاشت و حق
 را پستی خویش را پندید مسلم گفت یا بن مرجان سپهر ای این امر که بود عید الله
 گفت یزید بن معاویه مکر کان تو این بود که ترا در این امر نصیبی اید بود مسلم گفت
 بخدای که کان نیت بلکه خود یقین است و خدای داد که سپهر او را این
 سبط رسول امام وقت حسین بن علیست ولی ما برضای باری تعالی تن در دهم و پس
 او بجای آوریم عید الله گفت نه آخر از چه روی برین شمس فراز آمدی و ا
 امت را بر کندهی و در کله ایشان خشمه افکندی مسلم گفت چون این مردم
 منکر را آشکار کردند و معروف را نهان داشتند و بجز رضای امت برپا

حکمرانند و بد آنچه خدای سبحان از آن باز داشت باز داشتند و بر سپهر
 کپسری و قصر عمل را انداخته و واجب افاد بجانب ایشان شدن و معروف
 باز داشتن از منکر نمی کردن و حکم نیریل و پست رسول باز خواندن عید الله
 او را و آل علی را بسی دشنام داد و بگمرازه حصار را گفت تا مسلم را فرار قصر
 برد و خون او را بریزد و جسد جانیون و را از من ز قصر فرو داند از د بکیر چون
 خون او بر خشت بسی بر آسید و بولناک از قصر فرو آمد و میگفت چون او را
 بکشم مردی میباید که انکشت خویش بسی کردید و من غایت بر آسید
 و خوف و فرغ بر درون من آستیدا یافت عید الله گفت ترا خیالی در
 آمد است دم فرو بند و این سخن باز پس مگوی آنگاه بفرمود تا مانی را نیز
 بمسلم فرستاد بانی آنچه قبیل خویش بخواند و از عشره خویش بگوید و پسند
 نیفتاد غلامی از آن عید الله پیرا برداشت و عید الله بفرمود که شسته
 بر دورا کرد بازار را بر آوردند و در بر زحفا و محلتها بگردانیدند عید الله
 بن بر سر آسیدی هم درین واقعه گوید فان کنست لادین الموت فانظری
 الی ثانی فی السوق ابن عقیل الی بطل قد شتم شیف وجهه و آخر بوی من طریل

اصا بنام نسخ النبی فاصبحا احادیث من سیر ی کل پیل تری جسد قد
غیر الموت لونه ونضج دم قد پال کل پیل نفی کان حیا من فقا حیثیه
واطلع من فی شفرین صقیل ایرکب اسرار الیالح آما وقد طلبت منج ذوال
بطون خافیه مراد وکلتم علی رقیه من پال وپسول فان انتم لم تاتوا شاروا
با حکم فکونوا انبا یا ارضیت قلیل وندجیان از شنیدن این ایات بنا
ولی کاری گذشته بود و فوط مهابت و جلالت عبیدانه در دلهای جای گرفته
و در مجاری عروق جریان و پیرایان یافته پختی توان پیش گفت و قصدی
نخواهند پیوست و با این همه حلقی بر آشفند و بر پیرای امارت انبوه شدند
تنی چند بکشد تا کشته مسلم و دانی را از ایشان بگرفتند و شب شدند و بجا کسری
چون امام حسین بن علی سلام الله علیه غمیت عراق را مضتم کرد و پس غم
خویش مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد و عبدالله عباس و عبدالله زبیر
بنزد او شدند و با قامت خانه خدای اشارت کردند و از خدو مکر و سوء عشرت
و قبح سیرت مردم کوفه شرمی برانند امام فرمود مراجعهم رسول خدا
بکاری فرموده است و از فرمان او مرا کزیری نیست روز دیگر عبدالله عباس

فخ
مردان و عباد
نضج
شفر
امیر
مالح
جمع
جای
مراد
مسند
رقه
اشک
بنام
جمع
ش

باز آمد و پرده مناصحت و مخالفت پاز کرد و گفت اگر لابد تبرک خانه خدی
و حرم جد خویش نخواهی گفت باری بجانب من حجاز رو که در آن نواحی شیعه
پر تو امیر المؤمنین علی بسیار باشند و ترانیه دهند و بیاری تو بر خیزند
در آنجا حصنهای محکم و در با و کو بسیار بای سخت بود که بوقت ضرورت
پناه توانی جست که کسی را با تو دوست پس نبود امام این سخن پذیرفت و
رای عراق و کربلا کرد عبدالله گفت بخدای خدای اگر دانیستی که سخن
من پسندیری نصیحت من بشنوی از خدمت تو کناره بستی و در نصرت
تو بکوشیدی تا همه خلق را بطاعت و تبعات تو آوردی امام بر او دعای
گفت و او را بحسن نصیحت و عین نصیحت بستود و عبدالله عباس نامید
باز گشت و با عبدالله زبیر شش اشاق ملاقات افتاد و بطور گفت قدوت
عینک یابن الزبیر که حسین بن علی است به عراق خواهد رفت و حجاز را تصافیه
خواهد بود یا لک من قبره بمصر خلا لک انجوب فی صفری و ثمری است
ان صفری قد عل الصیاد عکب فابشری نه حسین خارج فامشری الی العراق
راجا للظفر قد رفخ الفخ فاما اتحدری و عبدالله عمر بن عبدالمطلب امام آمد و او را

نصیحت
سرشت و نهاد

قبره
مرغی است
شفر
مقارن است

فخ
امیر

عراق و خستیا رحمت اشارت کرد امام فرمود یا ابا عبد الرحمن مگر خوار می نیا
 نزد خدای سبحان ندانی سپهری بی را بنده و زانیه از بنی اسرائیل همدیت
 بودند و خود بنو اسرائیل سه روز بشناختن از پیران میکشید و در بادارهای
 و دوا و پسته بودند و چنان بود که کولی کاری نگرفته اند و با اینهمه خدای سبحان
 بر عذاب ایشان عجلت نکرد و پس از روز کاری ایشان را بد آنچه کرده بودند برگشت
 و اشقام خویش از ایشان بستند ای ابا عبد الرحمن از خدای سپهری و حضرت
 من سر و کندار مگر برضای امام رسید که تنی چند بفرمان نریدیم و هم در هم
 بنیان قصد او دارند و مترصد وقت هستند و قصد نخواست که در آن خاک
 پاک چنین محظور افتد و حرمت حرم ضیاع ماند بروز تر و یه ششم ذی الحجه که روز
 قتل مسلم بن عقیل بکوفه بود جانب عراق شد و پیش از بیرون شدن در میان جمع
 بایستاد و خطبه کرد و گفت الحمد لله ما شار الله ولا حول ولا قوة الا بالله صلوات
 علی رسول الله و علی آل و سلم خطبة الموش علی و لک اودم خطبة القلادة علی جبه القلادة و ما اویک

ترصد
اشعار است

انتهاز
جستار است

محظور
ناشاست

لقطاة

قلاده
کردن است

علمان
جمع است است عال
مینی که است که در دین
سپرد

الی اسپلانی اشتیاق یحیی بن یوسف و خیرلی مصرع انا الایه کانی باوصا
 یقطعهما عسلان القلوة من النوا و یسکر بلا عسلان متنی اگر شایخ و خا و آخره شعبان
 و پس بر می برد
 اگر شایخ و خا و آخره شعبان
 اگر شایخ و خا و آخره شعبان
 اگر شایخ و خا و آخره شعبان

عن یوم خطبکم رضایه رضاینا ایل البیت نصیر علی بلایه و یوفینا اجر الصابرین
 لن نشد عن رسول الله محمد و بی محسوسه که فی خطبه القلید پس تقریر می نماید و
 لغم و عده من کان فی سنا با و لا محبة موقفا علی لقار الله فی غیر حل منافعانی رطل مضجعا
 اشارت به پس از سپاس خدای سبحان و اعتراف بفضل شیت و شمول حول و قوت او
 و درود بر رسول و آل او میگوید مرگ قلا و صفت پیران بنی آدم فرا گرفته که
 البتة از او گزیری نتواند بود و مراد صحبت نیاکان اسپلاف بزرگوار خویش
 همان آرزو مندیت که یعقوب بنی را پیش از خویش یوسف بود و مرا آن زمین که
 خویش را بد آنجای فاده خواهم دید از این زمین کانی بسی بستر بود و کوی
 خصوصای خویش همین کرم که ککان بیابانها در زمین کر بلا از یکدیگر میسیرند و
 سنگهای تنی بدان همی گشتند از آنروز که با قلم بر کشیده اند گزیری نباشد
 رضای ما ایل بیت همان رضای خداوند باشد بر بلای او صابریم و او نبرد
 صابران بوفایمید و وار و مت پاک و گوشت تن رسول مبرکز از رسول
 جدا نماند بلکه در خطبه قدس و بیت حدن با او بود و چشم او بدان روشن
 باشد و و خد خویش در حق ایشان بادار سپاند هر کس جان خویش در طلب نصای

بذل کنند و بر دیدار پروردگار تن در دهد و ثبات ورزد با کوچک کنند که
 با دادان غم رحیمت انشاء الله با دادان بار بر بست و محله را پست کرد
 و از کوه سیه و ن شد و راه عراق گرفت چون بنیم گذشت کاروانی
 که ازین هیتی بار داشت و بخیرین نیان سیری کار که ازین آن هیتی
 بنیزید فرستاده بود و ازین تنیت بدو تقریب جسته امام آن هدیت را برداشت
 و در میان یاران تنفسه کرد و کاروانیان را گفت هر که دوپست دارد با
 جانب عراق شود و کرای او و وفاداره شود و حق صحبت او نیکو گذارده آید
 و آنکه صحبت ما نخواهد با جانی خویش باز کرد و کرای خویش تا بدینجایی بستاند
 طایفه با او همراه شدند و طایفه از موافقت او سپر باز زدند و بجانب
 بازگشت چون بذات عرق رسید بشیر بن غالب را دید که از جانب
 کوفه می آید از مردم عراق سخن پرسید گفت و لما یثیان بابت و تیغهای
 بآل امیه امام منمود و راست گفت اخو بنی پسند خدای سبحانه آنچه خواهد
 کند و بد آنچه ارادت نماید حکم فرماید چون طایفه رسید بوقت زوال اندکی
 بغزو ناکاه بیدار شد و منمود با تخی شنیدیم که بمکلف شما بشتاب

همیروید و مرک شما را بیشت میدواند پس او علی بن حسین گفت ای پدر
 مگر ما بر حق نباشیم فرمود پس ای سوگند بخدای که بازگشت همه بندگان سوسی او
 علی گفت چون چنین بود ما را از مرک باکی نباشد ابو عبده الله او را دعوت
 و فرمود خدای سبحانه ترا جزای خیر دهم و آن شب بد آنجا بماند با دادان
 مردی زانمل کوفه فرار سپید و برا و سلام کرد و گفت یا بن سول الله ترا از خانه
 خدای حرم جد خویش که سیه و ن است و از چه بدین سوسی شدی امام
 فرمود و ای بر تو آل است مال من بگرفت و شمت من بردند و از ما مو پس من
 بر نشستی یاد کردند و اکنون خون مرا سیه طلبند و بخدای سوگند که انجاعت تبا کا
 مرا بکشند و خدای سبحانه ذلی شال و سپی قاطع برایشان بوشاند و برایشان
 کپی کار که ایشا ترا خوار کند بدان ثابت که از قوم سپا خوار تر شوند بکا
 که زنی برایشان ملک میراند و در مال و خون ایشان بنار و احکم میگردد و چون
 عبیده الله را از نهضت امام خبر شد حصین بن سیه شخه کوفه را برانجخت تا بر حد
 عراق ارقاد پسته و خان قططانیه سواران گذاشت تا راه کوفه برا و باز بند
 و طرف عراق را سیانت کنند و چون امام بجا خبر رسید قیس بن سیه را

یکروز فرستاد و بنورش از پلم خبری نبود و این نامه را نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
 من حسین بن علی الی خوانه من المؤمنین و المسلمین سلام علیکم فانی احمد لکم الله الذی
 لا اله الا هو اما بعد فان کتاب مسلم بن عقیل جانی بخیر فی فیه بحسن را یکم و اب حاتم
 ملاکم علی نصرنا و طلب بختنا فیالت الله ان یحسن لنا الصنع و ان یمیکم علی
 ذلک عظم الاجر و قد شخصت الیکم من کله یوم التثانی و الثانی من ذی الحجه
 یوم اشتهر و ید فاذ قدیم علیکم رسولی فاکتشفوا فی امرکم و جدد فانی قادم علیکم فی ایام
 هذه و السلام علیکم و رحمة الله و بركاته پس از تحت ایشان سلام میفرماید تا مسلم
 بن عقیل بن رسید و مرا از پس ای و اتفاق جمع که شمار است در نصرت کلمه و
 طلب حق ما خبر آورد و من از خدای سبحانه در خواستم که صانع خویش در باره ما
 نیکو کند و شمارا بدین جن عقیدت که ظاهر پاختید ثواب عظیم و اجر جزیل
 دهد و من خود روز سه شنبه ششم ذی الحجه روز ترویج جانب شما شدم و چون رسول
 من بیاید در کار خویش سعی کنید و تجد شوید که هم در خیند روز خواهم رسید
 چون قیس بقا و پسته رسید حصین بن نمیر او را بگرفت و هر دو دیت او بر کتف
 فرو بست و عبید الله فرستاد عبید الله گفت میبایست بر بنبر شوئی آن

در و عکوی پسر در و عکوی را دشنام دی و در معایب و مثالب ایشان
 فصلی پسر داری قیس بر بنبر شد و خدای سبحانه را ثنا گفت و بر رسول
 و آل او در و دشنام داد و تحت بی پایان فرستاد و علی و آل علی را بیست و
 و آفرینا گفت و عبید الله و آل امیه را نفرینا کرد و گفت من از جانب
 پسر رسول خدای امام وقت حسین بن علی بدینجای آدمم و او را بطلان جای که شتم
 سبقت جوئید و زری او گرانید و دعوت او را اجابت کنید تا از دست کاران بایستد
 عبید الله بفرمود تا او را از سر از دار الاماره پسر شیب فرو افکند هنوزش
 رفتی باقی بود که نمزدولی پس از او جدا کرد کسی بر او طاعت کرد و این جدا
 بر او عیب شد و گفت حاشا مرا با او پیافه عداوتی نبود او از آن سقطه بسی بخت
 بود و من خواستی که بیا پیاید و امام حسین بن علی سلام الله علیه از حاجر و ان
 کشت و بر آبی رسید عبید الله بن مطیع در کنار آب فرو آمده بود چون عبید الله
 را بدید بر پای خاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد و یا بن رسول الله ترا چه
 بدینجای کشید گفت معویه بدان صفت که تو رسید پایت بمرد و مردم عراق من
 ناممانوشته و مرا جانب خویش خواستد عبید الله مطیع گفت یا بن رسول الله

حرمت اسلام را ضایع نگذار و حرمت خویش را پاپس دار و بر حرمت عرب
بخشای آنچه بدست آید آینه است اگر بطلبی بر تو ابقا نکنند و چون تو
شوی این سه حرمت ضایع ماند و اسلام را وقع جزیند و آل امیه پس از تو
از دیکری نهر اسپند و در خون مال پهلانان بنار و احکما رود ابو عبد الله
بدین سخن اتفاقی فرمود و روان گشت تنی چند که ملازم خدمت زبیر بن العقیل
بودند حکایت کردند که از آنکه با امام حسین بن علی بیرون شدیم و بر ما
کران بود که با او بجای فرسود ایم چه عاقبت کار او نیک میدانیم
ولی چون بجائی رخت بنهادی ما را از فرسود آمدن چاره نبود ناچار بجای
دیکر فرسود می آمدیم مگر روزی ملازمی از آن او بیاید و زبیر سپاس داد و گفت
ابو عبد الله را با تو حاجتی است او را اجابت نمایی همچنان تخریر فرسود شدیم
آنرا فرسودان بردرون ما استیلا یافت مگر دلم زن و بانگ برآورد
که پسر رسول خدای ترا میخواند چه شود که فرسوداشوی و سخن او بشنوی و حاجت
او بدانی و خدمت کنی و باز کردی زبیر بخد مت امام شد و زبیر زبانی
برآمد که کشته شده روی و خندان بازگشت و زحاکه و اثاث خویش بخند

وزن را بانی اعظام خود تقبیل نمیداد و بجانب حسین تحویل کرد و یاران را گفت
هر کس دوست دارد با من در نصرت پسر رسول خدای بسمرای کند و جان
مال خود را در رکاب همایون و بیازد و کرند دانند که این آخر عهد من است
و ما باز پس نخواهد دید و من در یکی از غزوات بعد رسول بی سرور
بودم که فتحی بزرگ برآمده بود و غنیمتی وافر دست داده ابو عبد الله
پهلان فارسی میگفت بدین فتح و فیروزی خوشو شدید و بدین غنایم شادمان
گشتید و چون پند جوانان بهشت و بزرگ آل رسول را دریابید و در کار
او خون خویش بریزید بسی شادمان تر و فرخاک تر باشید چون بجزئی رسید
یکشب و یکروز بد آنجای بماند باید ادا ان خواهرش زینب بدو گفت دوشینه
چون پاسی از شب بگذشت از برای حاجتی بیرون شدم یکی را شنیدم که میگفت
الا یاعین فاحقی علی محمد و من یسکی علی الشهداء بعدی علی قوم تقم
المنایا بمقدار الی انجاز وعد امام فرسود باکی نباشد آنچه خدای خواهد
خواهد شدن و تو تن از بنی اسد گفتند چون حج بگذاریم همه بر ملازمت
حسین گماشتیم و شبانی هر چه تمامتر بر اثر او روان شدیم تا بن کریم که

مال حال و بر چه صفت خواهد بود و در زود بدو پیوستیم مگر مردی از کوفه بی
 چون حسین بیدار راه کناره شد حسین اندکی درنگ فرمود و کوفی دیدار
 میخواست و روان گشت و ما جانب آن مرد شدیم و بدو سلام کردیم و گفتیم
 تو از کدام راهی گفت از بنی ایه گفتیم ما نیز ایهی باشیم اگر از کوفه
 خبری باشد ما را بازگویی گفت من از کوفه بیرون نشدم مگر آنکه دیدم
 که مسلم بن عقیل مانی بن عسره را بکشد و کرد بازار و بر زن بر آوردند و از آنها
 در آویختند و ما ازین سخن بسی کوفه خاطر شدیم و بارگشتیم و چون بیه
 فرود آمدیم خدمت حسین شدیم و تحت گفتیم و آن خبر شرح عرض دادیم و اطمینان
 کردیم که از آن غریب باز گردد و با هم رسول رود حسین است دیدگان
 بگردانید و سرمودانان و انا لیه را چون و جانب بنی عقیل مکریت و فرمود
 رای شما چیست که مسلم را بکشند بنی عقیل گفتند بجای باز نکردیم تا چون
 از ایشان بستانیم و یا از آن شربت که بدو چشانند بخشیم حسین در مکریت
 و سرمود پس ازینان در زندگانی نیکوئی نباشد و ما دانستیم که او بر آن
 غریب سخت ثابت و بر او دعاتیم و او بر ما حاضر فرمود مگر کسی گفت

یابن رسول الله تو چون مسلم نیستی و اگر مردم کوفه ترا بینند البته جانب تو فرو گذشت
 نمایند و او ازین سخن پانچ نفی فرمود و روان شد تمام بن خالب رسید
 و بر او سلام کرد و گفت یابن رسول الله چگونه بمردم کوفه اعتماد کنی با آنکه پیوستیم تو
 مسلم را کشد امام بکریت و گفت خدای سبحان مسلم را بسیار زاد و او را
 جانب روح و ریحان و جنت و رضوان و آن گشت آنچه بر او بود قضا کرد و آنچه
 بر ما است هنوز باقیست و این چند بیت را فرمود خواند فان کن الذین انقضی
 قدر ثواب الله اعلی و انزل و ان کن الذین للوث اثبات فضل امری باقیست
 و الله فضل و ان کن الارزاق فما مقدرا فله حصص المر فی الرزق اجل
 و ان کن الاموال للترک جمعا فما بال ترک به الخیر مکرر فرمود
 زوال که امام با یاران روان بود یکی بایک بلند تکبیر گفت امام فرمود
 ترا چه شد که بنا بر سنگام تکبیر کوئی گفت در خانه نخل دیدم و دیگری گفت
 بدین زمین نخلستان نباشد همانا اینکه تو پنی پستانهای فی و کوشهای
 پتور نیست امام فرمود من نیز همین نیم و فرمود تا یاران در جای پند
 و بندی شب بخت دهند و آن سواران فرار پسیدند و چون ایشان را بر این

صفت دیدنم ندی شب روی بگردانیدند و کوفی پسانهای ایشان چون
میش زنبوران تینه کرده بود و علمهای ایشان چون تیر پرندگان پسترده و آن
امام ندی شب پیشی گرفتند و فرود آمدند و پرده را در کشیدند و چهارپای
کردند و آن سواران برپسیدند و یکمتر از تن بودند و امیر ایشان خربین ^{نمیداد} بود
از اشرف عرب بزرگان قبایل و بوقت زوال در برابر امام صف بزرگ
و امام و یاران همگان باده شیشه شدند و شمشیر با حایل کردند و دستها بر
شمشیر بازیدند و امام جوانان جمع را فرمود تا آن گروه را آب دهند
و آن ستوران را سیراب کنند و خود ابو عبد الله سلام الله علیه با ایشان
موافقت فرمود و بدست مبارک برایشان آب میداد و دلنمودی میفرمود
چون وقت نماز پیشین سید جلال بن سپه وق از یاران امام بانگ نماز
برداشت و امام از پرده بیرون شد از آن فرو بسته و ردای پول
بر دوش افکنده و خلین او پایی کرده و نخت در میان جمع بایستاد و خدای
پجانه را یاد کرد و بر پول و آل و درود فرستاد و گفت ای مردم من بر شما
نیادم تا ناامهای شما بمن نرسید و بریدان از جانب شما بمن نیامد که جنب

آسی که ما را امامی و پشوالی نیست شاید خدای سبحانه ما را بکافران تو برهت
جمع کند و بر اوستی باز دارد اکنون اگر هم بر آن عقیدت باشید اینک عهد
خویش تازه کنید و مرا پجانی که یکون نفس و طمانیت خاطر آرد باز دهید
و اگر چنین نکنید و از مقدم من کراهت ورزید هم اکنون مرا بحال خویش
گذارید تا باز کردم و بجای خویش شوم بچکس ازین سخن پاسخ نداد و بکلمه سخن
آنگاه حجاج را فرمود تا اقامه نماز گوید و حسین بن زید را گفت اگر بایار آن
خویش خواهی نماز گذارد بگذارد خربین زید گفت تو نماز گذارد تا منینه با تو
نماز گذاریم و چون نماز بگذاردند کبر پس بجای خویش شد و وظل خیم و پنا
پتوران جای گرفت و چون وقت نماز بار پیشین سید ابو عبد الله هم بر آن
بیرون شد و نماز پیشین بگذارد و روی منبر جمع کرد و گفت ای مردم اگر
از خدای سبحانه برهنید و جایگاه حق بشناسید خدای سبحانه را بشناسید
کرده باشید ما خاندان رستیم و بولایت این امر از هر کس پسند او را
و این مردم دعوی پسری میکنند که ایشان را غیت و دشمنان سیره ظلم عدوان
همی علانند و اگر شما بر حق مایل و زید و از قدوم ما کاره شوید و را می

خویش دیگر کو نکشید من بجای خویش باز کردم و شما را بحال خویش گذارم
بن نیز گفت این سخن دو نوبت بزبان آوردی و بجای بگویند که ما را
از آن نامها و بریدها خبری نباشد ابو عبد الله عقیقه بن پیمان را خبر نمود
تا ما بجای آوردیم خویش چشم خرب نیز دید پس هر کس که خنایاها بید و نشه خوانند
ما را از این مردم نباشیم و هر آنکه عبید زیاد ما را فرموده است چون تو بریم
از توجه الی مکیریم تا ترا بگویم و در دست عبید زیاد بنیم ابو عبد الله گفت
مرگ ازین غرمت بر تو نزو میکند بود و یاران را گفت بخیرید و پور شوید و با
کردید چون اندکی روان شدند آن جمع راه برایشان باز شد ابو عبد الله
با حرکت شکست آنکس ما ترید حرکت اگر غیر از تو از عرب نام مادر من
صفت بردی هر که بودی یا پنج دادی و یله از مادر تو سخن نیارم گفت
مگر آنکه سیکو کویم و سیکلی نام برم ابو عبد الله فرموده حالی چه خواهی کرد
گفت ترا برب فرمان عبید زیاد بگویند بایت شدن و با بیعت یزید تن
در دادن ابو عبد الله فرمود من این سخن شنوم و اینکار کنم حرکت من
ترا باز گذارم و سه نوبت این سخن در میان ایشان رفت ابو عبد الله فرمود

چون چنین است من تو سختی بر بخار رویم و جنگ آغازیم اگر طفره ترا آید مقصود
خویش یافته باشی و اگر مرافیه و زری بود چون تو نمائی بر این جمع سخن نمائی
خرب نیز گفت مرا بیک نفر فرموده اند حالی که بگویند نیائی جانب دیگر گشته
من بید زیاد نامه کنم که حین راه دیگر گرفت و مراد و دست رسید
باشد که خدای سبحان مرا ازین ورطه خلاصی دهد و ازین واقعه عافیت آرد
دارد ابو عبد الله جانب دیگر گرفت و حرا بایاران ملازم آنجا بگشت و ابو
را بمیکفت ای پسر رسول خدای بر جان خویش غمناکی چه میدانم که
باین قوم در افتی بنا چار گشته شوی و پس ترا یاری کند ابو عبد الله فرمود
مرا از مرگ میترسانی و چنان دانی که چون من گشته شوم شما بیایید و ملا
از شما برخیزد و من همان کویم که یلی از او پس پسر غم خویش را گفت بدان که
که از حضرت رسول میخواهست و پسر غم او میکفت چه رو گشته شوی مضطرب
و ما بالموت عارضی افتی اذ انما نوحی و تها و جا پهل و واپسی الرجال تصاحیف
و فارق مشهور و وقع محرم فان عشت لم اذیم و ان نت لم اتم کفی یکت ذل
ان تعیش ترعنا آنگاه ابو عبد الله روی بایاران کرد و گفت از شما کسی هست که

براسه دای ششاید طراح گفت نم یان رسول ته پیش وید واین رجعت
 یاقی لادعی من خبسی و منعی با قبل طلوع فجر خجرتیان و خیر
 آل رسول ته آل فخر الپاده لبض الوجه الربر الطعنین بالراح
 القصارین بالیوسف لشر حتی تخلی بکرم الحبر الماجد الحزب الصبر
 اصایه الله خیر امر عمره الله بقار الله یا مالک الفع معا و نصر
 اند و حینا پندی نصر علی اطاعة من بقایا الفخر علی العینین سلیل صخر
 یزید لازال حلیف انحر و ابن زیاد عیبر بن لحر و ابو عبد الله بمیرت تا
 بقصر بنی مقاتل رسید و بدانجا فرود آمد و کای برافراشته دید از آن
 بر سپید کسی گفت عید الله بن لحر بختی است و اینچنانچه چون رسول پیام کند
 عید الله گفت انا لله وانا الیه راجعون بخدای سوگند من از کوفه بیرون
 نشدم مگر از آنکه بی گناه است و اشم که حین بدانجا آید و من در آنجای
 باشم و بخدای سوگند دیدن او نخواهم و نه نخواهم که او دیدن من چو پسر
 بازگشت و سخن عید الله باز نمود ابو عبد الله بنفش خویش باقی او شد و او را
 بنصرت و معاونت خویش خواند و میبافت فرمود عید الله همان سخن باز گفت

و غیر
 ترسیدن است
 جمع سازین
 جمع پیش
 جمع از بر خیزند
 جمع اسیر کند کم کون
 خیر
 رحمت
 سلیل
 سلیل
 عمر
 زنا

و از آن درخواست استغفار کرد ابو عبد الله فرمود چون یاری مکنی باری
 بر خداز از آنکه با ما در هستی و بخدای سوگند هر کس ناله ما بشنود و یاری ما
 البته خدای سبحانه او را هلاک کند عید الله گفت این یک البته نخواهد
 و عید الله بر این بی نصیبی بی زامت افزود و پیوسته هر دو دست یکدیگر
 میرد و چهرت و صحبت مینمود و با خود میگفت فیا لک حسرة ما دمت حیا
 تر و دین صد ری و لنته اتی حسین بن طلیب نصر شلی علی اهل العداوة و الشقاق
 مع ابن المصطفی روحی خداه نویی یوم تو ذبح الفساق فلو اتی او اسپه نبی
 لنت الفور فی یوم التلاقی لقد فاز الذی نصره و احینا و خاب الآخرون ذوا
 النفاق و ابو عبد الله سحر کابان جوانان اصحاب را فرمود تا آب بشوید
 و بار بشوید و بر نشوید عقبت بن یحیی کوبید ساعتی با او روان بودیم مگر او را
 در پشت زین اندکی خواب ربود و بیدار گشت و فرمود انا لله وانا الیه راجعون
 و الحمد لله رب العالمین و اینکلمات چند نوبت بر لفظ مبارک که را نید علی بن
 گفت تا چه شد که خدای سبحانه بمیپتان وید و بازگشت بمطلبی فرمود چون
 خوابم ربود با خواب من آمد که یواری بمکلفیت این مرموم همیروند و مرک را پی

ایشان دو اوست و انتم که پیر انجام مابد نجات مرک خواهد بود چون بنشیند
رسیدند ناکاه پواری بیاید بر شتری گزیده و سلج در پوشیده و گمانی بدوش
افکنده و جرسته پلام کرد و نامه از عبیداته بدو داد که چون این نامه تو رسید بر حسین
بن علی نخواست کیر و او را بدان من که از آب و گیاه برخوار بود و فرمود آرمین
رسول خویش را خبر مودم تا دید بان تو باشد و چون من به ان بشارت
مرا باز گوید خزان نامه بر او عبیداته و یاران من و خواند و برایشان نخواست
که هم بد آنجای من و آیند و چهار پست کند بر حسین بن القین گفت یابن
رسول نه چنان دانم که اینکار بر نخواست شود و این سلامت مخالفت این جمع است
نماید که ازین پس جمعی بر منم از آیند که ما را توان ایشان نباشد امام فرمود
مرا بر قال ایشان سبقت نباید کرد تا حجت بر ایشان تمام آید و خبر مودتا
رحل بنید خستند و چهار برافراشتند و ذلک یوم انجمن الشانی من الحسم
پنه احدی و پستین آنگاه بر پانچاپست و در میان یاران خود بایستاد و خطبه
آغاز کرد و خدای سبحان را بپستود و بر او بی شکافت و فرمود اِنَّ قَدَرَل
مِنْ لَّا مَرَاتَرُونَ وَاِنَّ الدِّنَا تَغْيَرَتْ وَتَنَكَّرَتْ وَاَدْبَرَتْ وَهَافُمْ تَبْتَنُهَا

الاصْبَاءُ كَصَبَابَةِ الْاَنَارِ خُسُوفُ عِشْرِ كَالْمَرْغَى الْبَوِيلِ اَلَا تَرَوْنَ اِلَى اَنْتَ لَعْنَتِ
وَالِ الْبَاطِلِ لَا تَقْبَلُ عِشْرَةً فَلْيَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فِي تَقَارُبِهِ حَقًّا اَتَى لَا اَرَى الْمَوْتَ
الْاَسْعَادَةَ وَحَسْبُوهُ مَعَ اَطْمَالِ الْاَبْرَامِ عِشْرَتِي كَارِبَرِ اَسْتِي فَرُوْدَ آدَمَ چنانکه شنید
و دنیا تحقیقت دیگر گونه گشت و منکر روی کرد و معروف او پشت نمود و از او نمائ
مکرته جرحه اندک چون به جرحه که نظری فرو ماند و زندگانی پست چون چراگاه
که چرندگان و بال آرد مکر نمیند حق را که کس بدان کار نکند و نمیند بل را که
کس از آن خوشتن باز ندارد و همه آینه مرد مؤمن را بدین روزگار از در پستی
بیدار خدای سبحان بایست رنجت فرود و بر پستی که من مرک را بنشینم مگر
نیکنجی و سعادت و زندگانی را ندانم با پست کاران مگر سختی و تفاوت بر حسین
بن القین برخاست و گفت سخن تو بشنیدیم و اگر دنیا را بقای بود و ما در آن جا
می بودیم بهر آینه ملازمت رکاب ترا بر حیات دنیا میسوزیدیم کیف آنکه دنیا
بقای نبود و کسی در آن جا وید نباید بلال بن نافع گفت خدای سبحان
پس کند که از دیدار پروردگار خویش کاره نشد ایم و بر نیت و بصیرت خویش
بر پائیم انکس که ترا دوست و پست شماریم و آنرا که دشمن پست دشمن ایم

بر بر بن خنجر گفت یابن پول الله خدای سبحانه بجان تو برامت نهادم از دست
 تو جان بازی کنیم و در رکاب تو همه عضو ما پرکنده شود تا مگر جد تو رسول خدا
 بر در بار پسین از کلمات شفاعت کند ابو مخنف گوید چون ما عبید زیاد را
 حنین نزد برابو عبید الله فرود خواند روان شدند تا بر زمین کربلا رسیدند پس کسی
 امام بر آن سوار بود بایستاد امام فرمود آمد و دیگر آپس سوار شد کام بزند
 بهفت یا هشت نوبت اینکار کرد و حال برانچه برآمد ابو عبید الله چون این حالت را
 بدید از نام آن زمین برپسید کسی گفت یابن پول الله حاضر تیر فرمود دیگر
 نام دارد کسی گفت نینوا فرمود دیگر کسی گفت شاطی نفرات فرمود و دیگر کسی
 کربلا چون امام این نام بشنید آهی سپرد و بر آورد و فرمود ارض کربلا و
 بایاران فرمود باز ایستید و فرود آید که اینجا خوابگاه شتران است و در اینجا
 خونهای ریخته شود و حیریم ماضیای ماند و مردان را بکشند و کودکان را بکشد
 کنند و دوستان را بکشد زیارت نمایند و همین خاک مرانیای من رسول خدا
 و عهد فرمود و سخن او دیگر گون نشود آنگاه فرمود آمدند و جل بنید خستند و
 یاد هراف کک من خلیل کم لک بالاشراق و الا صلیل من طالب بخت قلیل

اشق
 بیداران
 صلیل
 شتابان

والله لا یفیع بالبدیل و کل حق بالکسب سیلی ما اقرب الی الله من الخلیل
 و انما الاموال الی الخلیل سبحان ربی ما لک شیل علی بن حسین سلام الله علیه
 من چنان این بیات را بشنیدم مرا که ریه کلو گرفت و بر حسب طاقت خویش تنگ شدم
 ولی عمه ام زینب را ز نام طاقت از دست رفته بود جسوع و زاری آواز کرد و من
 کشتان جانب حسین آمد و بسی گفت ای برادر من ای نوری در دیده وای جای حسین
 که شکان حلال باز ماندگان امام بد و نکرت و فرمود ای خواهر شیطان
 رحم حلم ترا نسزد اهل آسمانها نمیت شوند و خاکیان نمائند کل شیء لک
 الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون پرو نیای من که بسی بد از من بزند فرستند و مرا و دیگر
 مؤمنان را بدیشان تاپی باید کرد و زنجیر چون من شسته شوم کربان بر من حاکم
 نرنی و دروی خنجرهای و موی سپر کنی حنین نزد عبید زیاد نامه کرد که حسین
 علی بن زمین کربلا فرود آمد و مرا یارای تعالمت او نیست امیر بارای خویش آید و بدین
 صلاح حال خویش اندر عللاند عبید زیاد با امام علیه السلام نامه کرد که مرا پرید
 که بکربلا فرمود آمد و امیر المؤمنین نزد ما من نوشته است که بر بستر من نیام
 و سپری نکنیم تا ترا بخدای لطیف و خیر رسانم مگر آنکه حکم من حکم او باز کردی

چون امام این نامه بخواند فرمود و آنگاه فرمود لا افسح قوم اشته و امرضا لمخلوق
 بسخط الخالق یعنی هرگز رستگار نشوند آن قوم که رضای مخلوق آرند و بسخط خالق
 برید عسیدانه جواب نامه خواست امام فرمود نامه او را جواب نبود که کلمه خدا
 بر او پیرا گشته چون عسیدانه این پاسخ بشنید خشم شد و روی جانب عربین
 کرد و گفت ترا بجانب حین باید رفت و تمام او کفایت باید کرد و روزی دویز
 پیش ولایت ری بگذرانده بود و عهد داده عسرا قبول این امر تجانی جت
 از پسر زاید غوغا خواست عسیدانه گفت من ولایت ری بکسی دهم که محسن
 کفایت کند ناچار ترا جانب او باید رفت و خون او باید ریخت و گرنه دل از او
 ری باید برداشتن و طمع در کشیدن عمر گفت پس مرا یک امشب مهلت بایدا
 درین باب عرض کرده شود و شرط رویت لمحوط افقد شبانگاه پسران مبارک
 و انصار بر او نه ام شدند و او را بر قبول این نعم ملامت کردند گفتند
 ای پسر بعد چگونه بحرب رسول خدای وی و پدر تو بعد ششم شخص اسلاست
 و در جمله بهترین بشت محدود و خود او در قبول حرب و با استغفار از عمل ری
 همه شب اندیشمند بود و پسر کاهان شنیدند که میگفت فواته ما ادری و آن

حاکم افکنی امری علی حذرین اترک ملک الری الری مستی ام صبح
 ما ثوبل حین حین ابن عسی احوادث جت لمری لی فی الری متسه عین
 وان الله العرش بغیر لی ولو كنت فیما ظلم لظلمین الا انما الدنيا خیر
 و ما عاقل باع الوجود بدین یقولون ان الله خالق حبه و نایه و تعذیب و قلین
 فان صدقوا فیما یقولون یا اتوب الی الرحمن من ینتین وان کذبوا فزاد نیا
 و ملک عظیم دایم بحلین کونید چون انچه دیت فرو خواند کی با ملک برداشت
 الا انما انزل الله فی باب سیه و راج نالدینا بخته عین پستعلی جمالیس طیفی
 و حکیم من دن الرجال ین اذکنت قانت بحین بن ظلمه و انت ترا
 اشرف لظلمین فلا تحسبن الری یا حنیه الوری تفوز به من بعد قتل حین
 ابو مخنف کوید نخت رایتی که بر قصد حین افراشته آمد رایت عمر بن سعد بود که
 پیوار در سپاه او بود از آن پس شبث بن یحیی بود و رایت او در چهار هزار پیوار
 کشت و عروقه بن قیس بن بیان بن انس و دیگر پسران کوفه از پی یکدیگر بالشکری
 جرار و سپاهی خود بخوار روان شدند و قرب هشتاد هزار تن مردان حبشی از دم
 کوفه بر زمین سینه افراهم شدند و امارت انجمن با سینه با پسر سعد بود و او یزید

مستی

بخت

قره

بایست

بخواند و گفت بنزد حسین شو و از موجب آمدن او بجاک عراق باز پرس کثیر
 روان گشت امام فرمود بکس از شما این مرد را میشناسد ابو تمامه سید ای
 گفت نعم یابن پول ته این کثیر بن ثابت و بدترین مردم هم نیست زترین
 القین بر خاست و کثیر را گفت بدخای چه خواهی گفت مرا با حسین بختی است
 و دیدار او میخواهم زیرا که گفت چون چنین است سلج خوش بیهوش کن آنکا
 بخدمت در آید و گرنه باز کرد کثیر در ششم شد و باز گشت پسر سپید و گری از خیمه
 چون خرمی نزد یک رسید بقدم خوش نداد و دیگر باره زهر بر خاست و گفت
 بخت سلج خوش بکن آنکا شرف حضور در یاب خرمی خدمت کرد و در آمد و
 امام سلام داد و تحت نیکو گفت و هر دو پای مبارک او بوسید و هر دو روی
 بجاک بمالید و پیام عمر بگذارد امام فرمود نامهای شما را بدین
 کشانید و اگر که آید باز کردم خرمی باز گشت و جواب امام برسانید عمر سی
 شادمان گشت و گفت امید است خدای سبحان مرا از محاربت حسین باز دارد
 و از این ورطه خلاصی بخشد و با پسر زیاد نامه کرد که چون بدین زمین رسیدم
 بحسین بن علی کس فرستادم و از موجب غریت عراقش باز پرسیدم در جواب

گفت که مردم عراق بنی نامها نوشسته و مرا بجلبی هر چه تمامتر بخوانند و کنون اگر
 رای خوش دیگر کون کرده اند و از قدوم من کاره باشند باز کردم حسان بن
 القنی کوید من در خمر سپهر زیاد بودم چون این نامه بخواند بدین بیت مثل کرد
 الآن اذ علققت فخالبا بروج النجاة ولات حين مناص و بمر بن ربهعت
 بیعت یزید بر حسین یاران او عرض کن و چون بیعت کند ما خود در باره او رای
 زینم و خود بجام کوفه روان شد و بر سر رفت خطبه کرد و گفت شما مردم آل ابو
 سفیان را آزموده اید و ایستادند ان صفت که خواهید یافته و اینست امیر المومنین
 یزید با سپهرتی نیکو و طریقی محسود و در حق رعیت نیک اندیش و طرق و معابر
 باکیامت و سیاست و مامون و پدر او معویه بر ذکا و خوشی هم برین صفت
 بود و یزید بیط کرم و قلوب هم از او ممتاز است و مرا فرموده است تا صد صد بر
 مقبوم و عطار مرپوم هر یک از شما یکان یکان بفرایم تا مگر بهکانل خوش دار
 و بحرب حسین بن علی حسم آل ابوسفیان مبادرت جوئید و شته او از امیر المومنین
 یزید کفایت کند مردم کوفه بدین سخن فریفته شدند و یکان دوکان و سپهرگان
 از کوفه بیهوش میشدند و وزیر لوار عمر بن سعد فراهم می آمدند و چون

علق
 مخلص
 بخت
 مناص
 من

کلمات

امام ابو عبد الله آن سپاه عظیم را بدید و اتفاق ایشان بر کلمه اتحاد و سیره
 ارتداد و شهادت فرمود و بسم کس فرستاد که مرا با تو بختی است و سنی خواهم
 آن سخن خود با تو در میان آورم بر خجسته شبانگاه اتفاق طاقات افتاد زمانی در آن
 بنشیند و از هر دو سخن رانند و عمر بازگشت و بیدارید نامم کرد که خدای
 نایره حرب خاموش کرد و کلمه قوم متحد خواست و امر امت را اصلاح آورد
 حسین مرا عهده سپرد که بجای خویش باز گردد یا بغیری از ثغور اسلام رود و حق او
 چون حقوق دیگر مسلمانان گذارده آید و یا او خود بنزد امیر المومنین نرسد
 و بن خویشین خود را بدست او بد تا امیر المومنین نرسد خود در باره او حکم فرماید
 و درین عهده امت را صلاح بود و رضای تو حاصل آید چون عبید زباده این بنا
 بخواند گفت این نامه نامه نامحیی است شمر بن ذی الجوشن بر پای تاخت
 و گفت امیر این عهده از حسین بستی پذیرد و او بدست امیر افتاده و درین زمین
 آمده و بخدای بپسندد اگر از خجسته کافری فرستاده شود بر آینه جانب او قوی
 چند آنکه جانب امیر ضعیف شود زنی را این عهده پذیرد و بر این عهده رضایت
 که این نشان برین علامت ضعیف باشد و البته او را و یاران او را حکم خویش

خوان اگر از انیسنی پسر زنده عتاب فرماید که من مان امیری قاهر بنده
 و اگر تن در دهند عفو فرماید که غمگو تر بود پسر زیاد در حال بدست شمر
 بسوی عسکر نامه کرد که من ترا جانب حسین یک چشم تا خویشین از او باز دوری
 مطا و لست گیری و با جهال و اغفال کار بند می نویسم پستی و سلامت بدو
 و یا از او بنزد ما شفاعت آری و غدر بپذیری چنانچه حسین یاران او را
 من تن در دهند و من مان مرا بپذیرند ایشان را تعرض مرپان و نزد من پست و
 کرنے با او در انداز و همگان را قتل رسان و مشک کن و چون حسین ابگشتی بفرمای
 تا با بسم پستوران سینه و پشت او را در هم شکنند و با خاک پست کنند که حسین
 مردی تکبر و ظالمت و من و میدانم که پس از مرکب ازین روی بدو زیانی نرسد
 ولی وقتی با خویش این اندیشه کردم که چون بر او دست یابم پینه و پشت او
 با بسم پستوران در هم مالم و همینخواهم آن اندیشه با مضار رسانیده آید پس اگر
 فرمان مارا در باره حسین بپذیری و برین صفت که نوشته آید پیش گیری ترا اجر
 جزیل و مقامی بس نفع خواهد بود و اگر پسر باز زنی و من مان را رضایت کنی
 از عمل امارت و منصب زعامت کناره جوی و سپاه را با شمر ذی الجوشن گذار که او

بکفایت این شغل ایستاده قیام خواهد نمود و از مواجب این هم بواجب تفضی خواهد
 جست چون پس بعد این نامه بخواند جنبش باطن و شره نفس او محض کشتن است
 شمارا بر خاله سپاه امیر کرد و پواران را در اعدا و خویش گرفت و چشم خشم
 از محرم بجانب امام نهضت کرد و آغاز محاربت نمود شمر بر اصحاب امام بایستاد
 و سر یار آورد که گمانید پس از آن خواهر بر عباس و جعفر و عبدالله و عثمان
 پسران امیر المؤمنین علی بجانب او پروان شدند گفت ای خواهر زادگان من
 شمارا از امیر عبید الله امان آورده ام از حسین بن علی کنار گیرید و بکوفه
 که شمارا در نزد من میفرستای عظیم خواهد بود گفتند نفرین خدای بر تو باد ما را
 امان میدی و پسر رسول خدا را امانی نیست پس سپیدند کرد ای پسران
 خدای پوار شوید و با بهشت جاوید شمارا بشارت باد همانا ابو عبید الله را
 خواب رفته بود زینب چون صیقل اسپان آواز نیم پستوران شنید
 او دوید و او را از خواب بیدار کرد و گفت مگر آواز این گروه شنیدی
 نزدیک شده اند ابو عبید الله فرمود حالی بنمای خوش رسول خدا
 در سخن بودم و مرا می گفت زود باشد که نزد ما آئی و ما بیدار تو بی از زود

صیل

باشیم زینب بنالید و بر سپهر و روی طپانچه زدن گرفت ابو عبید الله فرمود ای
 بیارام و این قوم را بر شتمات مایسند و عباس را بخواند و جعفر را جمع
 و عزیمت ایشان معلوم کن عباس نامت پوار بر پشت و بجانب ایشان شد
 و سر مود شمارا در این وقت چه افتاده است و چه خواهید گفتند فرمان امیر عبید
 رسید که حسین و یاران او را بعبیت و خویشیم اگر گردن نهند او را بکوفه بریم
 و اگر پس زند با او در اندازیم عباس باز گشت و سخن ایشان بگذارد ابو عبید
 فرمود باز کرد و یک امشب در کار حرب مملکت طلب باشد که با خدای خوش سخن
 گویم و همه شب نماز گذارم و مغفرت جویم و خدای سبحان داند که نماز را بیه
 دو پست دارم و بخواند کتاب او و بسیاری دعا و طلب مغفرت نیانند
 باشم عباس باز گشت و باقی آن روز و تمام آن شب را زینهار گرفت شایانگاه
 امام همه یاران را بخواند و در میان ایشان بایستاد و بر خدای سبحان گفت
 و بر رسول درود فرستاد و انگاه فرمود فاتی لا اظلم صحابا اوفی ولا خیرا من
 اصحابی ولا اهل بیت آبر ولا افضل من اهل بیتی فخر اکرم الله عنی خیرا الا وانی
 لا ظن یوما من هؤلاء الا وانی قد اذنت لکم فاطمته و اجمعیا فی حل لیس علیکم حرج منی

ولا یامم بذلیل قد شکم فاشدوه جملما میفرماید بر پستی اصحابی ندانم وفادار تر و
 از صاحب خویش و خاندانی نیکو کار تر و حق کد از تر از خاندان خویش خدای
 بجای من بکار پا د آتش بخود داد و بر پستی که ازین گروه روزی کان بسیار
 و همه شمارا جوار میدهم بجان در روانی باز وید که بر شما از جانب من بجا
 و دوشمنی نخواهد بود اینست شب که بکی رفسر و گرفته فاشدوه جملما یاران خویشان
 جمله پای حاشی شد که ما پس از تو پستی نخواهیم و خدای ما آرزو نماید آنگاه
 روی جانب نبی عقل کرد و گفت ز ریت مسلم شمارا پس بود جانب مدینه روید که
 شمارا جوار بود جمله برادران برادران دکان و پسران و پسران عبدالله
 و سایر خویشان و گفتند سبحان الله مردم چه گویند و ما خود چه خواهیم گفت
 که اقا و مولای خویش بگذشتیم و بر عمو زادگان خویش غیرت نیاوریم و نه
 با سیف و پنهان خویش یاری ندادیم لا والله هرگز چنین کار نکنیم و البته
 این عار نخریم و در خدمت رکاب تو جان و مال خویش بیاوریم و بر آنچه خدای
 سبحانه خواهد رضا دیم مسلم بن عوجیه برخاست و گفت چگونه ترا باز کردیم و در
 اقبال حقوق تو خدای سبحانه را چه قدر بریم لا والله تا نینده خویش

سینهای ایشان سر نکنیم و تا فاشد شیر بردست و از شمشیر زخم و اگر با
 من سلجی بر حرب اینگونه نباشد که بدان جنگ جویم بیک بدیشان و اندام
 و ترا و انکه دارم تا خدای تعالی باز داند که در حق تو غیبت رسول را پاسبان شستم
 و بخدای سوگند اگر دایم کشته شوم و زنده کردم و پوشه شوم بدخالت که
 زنده باشم و خاکستر من بپراکند و اینجا ریشا و نوبت بر من آید از تو
 جدائی مکنیم تا در رکاب تو جان نبازم و چگونه جان نبازم که دایم بیش از
 نوبتی کشته شوم ز سیر بن القین برخاست و گفت بخدای سبحان چه کنم کشته
 شوم و نخریم و کشته شوم و نخریم همچنین تا هزاران نوبت و خدای سبحانه
 این میان از تو و خاندان تو بردارد و دیگران هم بر این نیت سخن باندند نگاه
 فرمود تا خیمه نزدیک کند و طایفه بدر هم شدند و تمام آن شب را بعبادت
 خدای سبحانه و خضوع و خشوع و استعجال و استعجال بگذارد ابو مخنف گوید
 به آن شب حسین یاران و بخت کشت کوکان بدو شکوه آوردند و از فرط عطش
 بنالیدند امام عباس را بخواند و بفرمود تا با تنی چند بنشیند و بفرات رود
 و از برای تشنگان شربتی آب آورد عباس با ده پوار بر پشت و مشکا برداشت

و چون بشهریه فرات رسید یاران این یاد بر کنار فرات نشسته و شریعه آب را
بر جریم رسول فرو بسته چون عباس پس بدیدند بر او حمله آوردند و حمله چهار
تن بودند و عباس پس یاران را بجمع در انداختند و کشت و کشتی سخت رفت
و عباس این جریمه میخواند اقاتل القوم بقلبهم هندی اذنب عن سبط النبی
اضربکم بالصام المتمدن حتی تحیدوا عن قبال سیندی اتی انا العباس بن اوتو
نخل سیقه المرفعی المویده ابو مخنف گوید چون این جریمه خواند بر ایشان دستبرد
مردانه کرد و ایشان را از زمین و یار سپهرا کند و بی مردم شجاع و پواران دید
ایشان بکشت و این جریمه را بر خواند لا ارب الموت اذ الموت قاتل حتی
اوار میستاعده اللقار نفی نفس الظاهر ظهور قاتل صبور شاکر للعلقی
ولا اخاف طار فان طار قاتل اضرب الهم و افری المفرقا اتی انا العباس
صعب باللقار و یکرباره بر انجم در انداخت و ایشان را از شریعت فرات برد
و مشک پر آب کرد و جرعه آب بکف برداشت و تشنگی امام بخاطر آورد
فرو ریخت و گفت هرگز آب نوشتم و آقای من حین تشنه باشد انکار است
بیرون شد و مشک بردوش افکند و بر پشت این رجز میخواند نفس

اذنب
انجم
تجدوا
نقدوا

من بعد حسین بنی فبده لاکنت ان کونی نذ حیث یارب المنون تسمین
بارو المعین بهیات ما ذوالحال دینی و لا ذوالحال صادق یقین چون شوم حال
او بدین صفت دیدند حالی تیره فشانند گرفتند و از هر طرف باران
اورا فرو گرفت و از بسیاری تیر کوی بال و پر بر آورده و بخار پشت مانده
ابری بن شیمان و کونید زید بن رقا بر او حمله کرد و دست راست او بنداخت
و او شمشیر را دست چپ گرفت و این رجز میخواند والله لو قطعتموینی لاجین
عن دینی عن امام صادق یقین سبط النبی لظاهر الامین نبی صدق
جانا بالین مصدقا بالواحد الامین همیرفت و همیشت ولی بیشتر توجه خاطر
پوی حرم داشت تا که بدان تشکان بی رپانده عبد الله بن زید اشیمانی و کونید
حکیم بن طفیل طائی بر او حمله کرد و دست چپ او بنداخت و او بروی قناده و شمشیر
بدان مبارک خود برداشت و بر شوم تاخت و همیگفت یا فیض لا تخشی من
و اشمی بر حقه بخبار مع النبی سید الابرار مع حمله الیاد اذ لاطهار قد
قطعوا بنهم یاری فاضلهم یارب خزانة عمر سعد چون نخل را بدیدند اذ
که مشک او را نشانید و تیره کنند از هر طرف بدان مشک تیر افشانی کردند

منون
مرکب

و شکر ابریدند چون انجالت روی داد عبا پس پای رشن نمازد چار رشن
نخیمه بد انجالت شرم میداشت مخدولی عمودی از آهمن بر نسق هایون او
فرد آورد چنانکه فرق هایونش شکافت و بشیاد و دوز خاک و خون و غلطید
فریاد بر آورد ای با عباد الله از من بر تو سلام باد چون آواز او پدید
رسید بک بر پشت روی برانجم نهاد و ایشان را پسرا کند و چون بر
بالین عبا پس رسید هنوز از او رمقی باقی بود پس او برداشتن گفت و بدست
مبارک خون از سر و روی و پاک میکرد و بر او دعای خیر میگفت و او را
و با سپرای آورد و کشفه اند که چون خواست او را با حرم آورد از بسیاری زخم که
بر بدن شریف او رسیده بود و همه عضوهای پیچیده شوائب لاجرم او را بر جا
بگذاشت و نفیر بر آورد و بهر فرمود اکنون که من شگفت و بر حلقی نمازد و در
و کیرا پست که چون بشیر از یاران امام در جرفیه شهادت یافتند و با امام
و کیرا پس از نماز عبا پس اجازت جهاد خواست و در جرفیه شهادت یافت و در حمله
با مداد ان تجسیه سپاه فرمود و سمیت و مییره و قلب و جراح را پست کرد و میمه را
بر شیر بن القین میبرد و مییره را با حبیب بن نظامر گذاشت و رایت شکر را

صفت که پنج سخن کوی بدان فصاحت سخن شنیده و از آن معنی بلغیه ندیده است
 فرمود پس من باز گوید و مرا بسکریه آنگاه خویش را بر کردید و بنیدیدید که گشتن
 چون نمی چسبند و را بود و هست حرمت چون نمی چگونه توان کرد است این
 نبت بنکم و این وصیه و این عهده و اول من صدق لرپول است بنا جابر بن عبد الله
 اولیس حسنه سید الشهدا عی اولیس حسن الطیار فی التجهه و اوجا حین عشی اولم
 یسلکم ما قال رسول الله لی ولاخی بدان سید اشباب اهل بیت فان صدقونی
 بما اقول و هو الحق والله ما تموت کذباً علی ان الله یقیم علیکم له و ان که بموی
 فان فیکم من ان پالتموه عن لک ان خبرکم ایها الی ابا جابر بن عبد الله الانصاری
 و ابا سعید الخدری و سهل بن سعد الساعدی و زید بن ارقم و ان بن لک
 یخبرکم انهم یسئلون المعالي من رسول الله لی ولاخی اما فی هذا جابر لکم عن صفی
 شمر گفت من خدا را بر کج حرف پرستم اگر دانم که حسین چگونه حبیب بن مظاہر گفت
 بخدا ای سو کند بر آینه منم که تو خدا را بر هفتاد حرف همی پرستی و من کو ای می
 که در این سخن راست میگوئی و تو خود ندانی که چگونه و خدا ای سبحانه دید بصیرت
 تو فرود و دوشه و دل ناپاک تو با چکر شرک بیندوده و مهر ضلالت بر آن

نموده از آن پس فرمود فان کثرت فی سکت من هذا مشکون اتی ابن نبت بنکم
 فواته من لشرق و المغرب ابن نبت بنی غیر فیکم و لانی عسیر کم و حکم تطلبونی
 بقتل مکم قلته او مال لکم استه مکتبه او بقصاص من جاته یا شبت بنی یا جابر
 بن جابر یا قیس بن الاشعث یا زید بن الحارث المکتب لالی ان قد اتیت لک
 و حضرت انجباب و انما تقدم علی جند محمد قیس بن اشعث گفت آنچه تو گوئی
 ندانیم پس همان پس غم خویش برید بر و بر حکم او سرود ای که ایشان آن
 که ترا پسند افتد فرمود لا والله بدین مذلت تن دردم و چون بندگان نکریم
 یا عباد الله اتی غدت برقی و ربکم ان ترجعون و اعوذ برقی و ربکم من کل مکر لایون
 بیوم احساب آنگاه شتر خویش بخوابانید و عقبه بن شمعان را فرمود تا او را
 نکال بر بند و ذو انجلاح بخوابت و بر شپت و پیش دو اند و سر بودم
 بنیدید و کوشش فرادارید بر آینه شمار را بر پیل پیدا و آینه رشاد سینه خاتم پس
 اگر فرمان برید از رستکاران باشید و اگر پسر زنید و عصیان و زنجیر
 بملک افکنده باشید و شما همه حق مضایع که اشتید و سخن من است بار مکر
 بر آینه جبر هم بر آمداید و بر دلهای شما مهر ضلالت بر نهاده اند نه آخر چرا

یغ
 رسیدن بود

انصاف من ندید و چرا از سخن من است بار گیرید همچنان یکدیگر را طاعت کردن
 گرفتند و دم فرو بستند آنگاه با از بلند خطبه دیگر کرد و خدای سبحانه را ستود
 و بر رسول آل او درود فرستاد و فرمود **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْبُدُوا اللَّهَ**
 حین استحضرت نما و این فاصه خاتم موجبین سلطنت علی بن ابی طالب و این خشم
 علی بن ابی طالب را آید خدا را علی عدونا و عدوکم فاجتنبوا الباطل لاعدائکم علی اولیایکم خیر علی
 افشوه فیکم و لا اهل صبح لکم فیکم هلاکم الیایات ترکتمونا و استیف شتم و احکام
 طاعتی را از منی لما یستخف و لکن امرتکم الیها کثیرة الذباب و عتیم الیها
 کتابت امرش فیتحاکم یا عبید الله و شد اذ الازراب و نبذ الکتاب
 محرفی لکم و عصبة الایام و نقیض شیطان و مطنی استن ابوالفضل و غنا
 تحاذلون اهل و الله غدیرکم قدیم و شجرت الیه اصولکم و تازرت علیه فروکم و کشتم
 اجث شجر شعی للناظر و الکلمة للناصب الا و ان لدی بن لدی قدر کریمین استن
 بن ابی طالب و الله و بهیات منا الله یا بنی الله ذلک لنا و رسولنا و المؤمنون حجور
 طابت وجد و طهرت انوف حیه و نفوس استن من ان نور طاعتهم للایام علی
 مصارع الکرام الا و انی تراخف بنده الایسرة مع قلیة العدة و خذ لک الناصب

و ترخا

و بر علی ابی طالب
 و احد بن جعفر علیهم السلام
 و العداوة

استخف
 استخف
 تباقت
 تناقض

و شجرت
 شجرت

فان تغلب فغلبون قدما و ان یزعم فیزعم من شینا و ما ان طربنا جبین لکن
 منایا و دودله استرینا اذ اما الموت رفع عن انیس کلا کله اناخ جبینا
 فافنی ذلکم پیروا قومی کما افنی لیسرون لایسینا فلو خله الملوک اذ خلدنا
 و لو بقی الکرام اذ بقینا مثل لثامین بنا فبقوا سیلتی لثامون کما یبقینا
 ثم انیم الله لایسرون بعد بالاکریت یا کرکب الفرس حتی تدورکم دور الریح و یقلقکم
 قلح الحیور عمد عمده الی ابی عن جندی فاجعوا امرکم و شیه کاکم ثم لم یکن امرکم علیکم
 ثم انصوا الی و لا یسرون انی توکل علی الله ربی و ربکم ما من آیه الا هو اخذنا
 ان ربی علی صراط یمیم اللهم احبس عنهم طرات السماء و ابث علیهم سنین کسری یوسف
 و یسلط علیهم غلام ثقیف یؤثم کما یا مضبرة فانهضم کذبونا و خذلونا و انت ربنا
 علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر و این خطبه از ابووف این طایفه
 بدینجای مثل افاد و یاد گیر نسخ که در روضه بجا و کتب دیگر ثبت رفته است
 اندک اشغالی دیده آمد و معنی چنین باشد نیستی و اندوه بادشمارا آیتها
 ابجاعت و هلاکت و پشیمانی که در غایت رغبت مار انجا اندید و بی امید واری
 و آرزو مندی نمودید در کمال غفلت دعوت شمارا اجابت کردیم و جانب شما را

لطیف
 با کسر و است

کلکلی
 سینه است

انما
 خوابیدن شربت

الربیث
 القدر

آنکه شما که در دست شما نهاده بودیم بر روی ماکشیدید و آتشی که بر دشمنان
 افروخته بودیم بر ما فروختید موالات دشمنان کردید و حق دوستان دیگر
 پنهانید با آنکه در شمار پسر عدل نرفته و شمارا در ایشان پس انداختی
 کلمه الویلات ما را و آنکه اشتید و بسوزیش و یلایم بود و دل پاک را را می پاشید و
 چون کس بدان شکی گرفتید و چون روانه خود را و فرو انداختید و در بی
 شمارا که شما خود کثیر را دکان با شید از آن مردم که برخلاف رسول حق
 کردند و کتاب خدای را و کبر پنهانید و کلمه حق را دیگر گونه کردند جماعتی که بر کفر
 فراموش شدند و از کام شیطان بیرون افتاده و نور پست و چراغ هدایت را
 خاموش کرده چنین مردم را یاری و یارید و خدا را بخوار کردید آری ویر
 که اینگونه حلت آیین شماست بخنده و جلالت ثابت اهل باشید و بر حق
 و نفاق شما کشیدهاید و چه عجب و خست بودهاید صاحب خویش را در کام
 شکستهاید و چنانکه از کوار افتاده و بر آینه خودی پیر و غمی در میان چو پیر
 پای فشرده یا شیخ بر شیم و یاتن بخواری در ویم و رضای بزم است از ما مردم
 بی دور بود و خدای سبحان بدین رضایند و رسول از این غمی سزاند ما را

دعی
 حرام زاده است

پاک و نیاکان نیک کند و در طاعت شستی نسیم بر آیین بزرگان کریم بر کریم
 و از مرکب میدشیم و بر آینه پانچ اندک بدین کرده بسیار خواهم در انداختن پس
 اگر فیروز آیم در نیست که فیروز بودیم و اگر شکست یابم از نیت شدگان
 نباشیم که مرکب عادت ما بوده همیشه در طلب محالی امور بودیم و جان بر
 مأمول نهاده و شما مردم پس از من بپسته نباید و آنچه بدان خیال بسته
 بر آینه صورت بنید و روزگار چون آسپاس یک بر شما بگذرد و چون مجرب
 در قلع و فطر آب آرد و این عهد را پذیرا من کرد و از نیای خویش شنیدم را می
 جمع آید و برویت کار بندید تا روزگار بر شما غم و اندوه خواهد و بر این
 من کار خویش با خدای که اشم و بنجبند بر زمین خری مگر آنکه بدست قدرت او
 پای بند بود و خدای سبحان بر راه راست و طریق صواب باشد بار خدا یا
 باران آسمان را بر ای قوم من و بند خویش ایشان تلخ دار و در ایشان
 و قطعه پدید آید و آن جوان شقیف را بر ایشان بکار تا حربه بجام بدیشان
 که ما را در و علوی خوانند و خوار که اشک انت رنبا و اکتاننا بملک
 تو کنگنه و ایک المصیر آنکه پسر بعد را بخواند و او از ملاقات او نفور بود و

جوان شقیف
 بخارین و مسینه
 شقیف است

امثال کرد و پیش او باز رفت امام بدو فرمود ای پسر سعد بر قل من
 خیر گشته و نخت حریص آمده و چنان افی که بلاد ری و جسر جان بودند
 و ترا عیسی صافی خواهد بود و البته چنین نباشد و ترا پس از من بد چنان آنگاه
 نیکی نرسد و شاد مگردی و من بسی منم که هر ترا بگویم بر پنهان کرده اند و گویند
 بدان تیر بسینزند عمر ازین سخن در شمشد و از امام روی بگردانید و یاران
 خویش را گفت چه انتظار میرید بیک حمله کنید و کار ایشان بسازید
 چون خربن برید تصمیم قوم بر مخالفت و تپسور استبداد ایشان بید از میان قوم
 کرانه شد و بارکاب امام پیوست و گفت یا بن رسول الله اگر چند ترا از باز
 با حرم رسول باز داشتم و خاطر مبارک را بیا زردم و بدین زمین مال فرود
 آوردم خدای داند که ندانستم پیر انجام این قوم با چون فی بدین صفت خوا
 بود و اکنون با خدای سبحان باز میگردد و از کرده خویش نخت پشیمان شود
 که این نابت مقبول افتد و با شرف قبول موصول گردد امام فرمود ای
 چون زرد توبت فرار آئی خدای سبحان در گذرد که او قل جلاله تو آب و در
 حالی فرمود آئی بیارام که تو بهمان ماباشی گفت خدای تو شوم مرا اجازت

فرمای تا جان خویش بر سر خدمت کنم و در رکاب همایون غر شهادت یابم
 و بر روز بار پسین روی رسول خدای توانم نگریت امام بر او دعای خیر
 گفت و اجازت فرمود خیرش بر کشید و روی فرمود قوم کرد و محکمت ای مردم
 کوفه این مرد صالح را بخوانید و او دعوت شما را اجابت کرد و چون فرارید
 او را باز گذاشتید و حق مقدم او مرغی نداشتید و بر سبک حرمت و زوال
 خدمت او دست یازیدید و سر اخ کوه و دشت بر او تنگ بگرفتید و آب
 فرات که میوه و محبوبان از آن بهر است و پکان و خوکان دشت از آن همی نوشند
 بر او و حرم او بستید زهی بد مردم که شما خدای سبحان رحمت خویش از شما
 دور کناد و برین شوخ چشمتی خلاف پاداش نشست یابید پسر سعد در نزد آن
 و لوازم خویش نزدیک خواست و اول کس از ان قوم ناپسند که آغاز جری
 کرد و فرمود ای آن امام بزرگوار تیر برینداخت بهم او بود و برین کرد
 زشت همگان را گواه گرفت و بیکدقت از هر سوی تیر انداختن گرفتند
 و گویند در همین نوبت پنجاه تن از یاران امام غر شهادت یافتند و بدیکر سیر
 شدند و امام مفیره بودند این تیر مار پولان مرگند که جانب مایه سستی اند

و از مرک چاره نیست و هر کس را طعم مرک بپای چشید پاخته شود و پاز حربه
 دارید و دل و جان قضای باری تعالی بندید و دست برو و محاپن شریف بگفت
 و گفت خدای سبحان بر یو دشم کرد که گفتند خدایا منزه بود و سزا
 خوار داشت که عیسی را پس خدای خوانند و محاپن را غضب فرمود که بجای او
 آفتاب ماه را پرستیدند و خشم خدای بر ایشانوم فراوان باشد که بنسیر او
 می کشند و بر جریم رسول شیخ بر کشیدند لا والله هرگز تن نمیدلت در تیم
 خدای سبحان را ملاقات کنم و محاپن خویش با خون خویش غضاب کرده باشم
 آنگاه یاران پاز مبارزت چپ شد و زجر آغاز کردند بسیار غلام زیاد بن آیه
 بر پشت و پیش و اندید عبدالله بن عسیر از یاران امام بد پیش باز رفت یار
 از نوب او بر پید و او نوب خویش باز گفت یار از مبارزت او روی بگردید
 و گفت من ترا شناسم زبیر بن قین و حبیب بن مطاهر را مبارزت من با
 آمد عبدالله بن عسیر سخن التفاتی نکرد و بر او تباخت و شیری بدوزد که چای
 جان بداد پالم غلام عبید الله با شصار و طلب نار برخواست و بناگاه پس
 پشت او در آمد و ضرب شیخ مبارزت جت عبدالله دست چپ قای جان

کرد و آن ضربت کشتان او به اکنه و عبدالله بر او عطفه کرد و بیک شمشیر
 کار او ساخت و او پس میدان جانید و بر کشتن این دو مرد مبارز را فرستاد
 و این جبهه بخواند آن تنگرونی فاما این کلب اتی امروزه و غصب
 و پست با نوار غده اطلب عمرو بن حجاج بر سینه امام حمله کرد و چون نزد
 رسید یاران بزرگوار نشسته و نیزه بجانب ایشان راست کردند لاجرم
 ایشان شتر شدن توانستند پواران تیر انداختن گرفتند طایفه بنحید
 و طایفه حسته و مالان کردند خربن زید ریاحی مبارزت ارب بر جانید و آن
 زجر بخواند اتی انا کشته و ماوی اصفیض ضرب فی اغنا کلم با اصفیض
 عن حیره من جل بارض الخیف اضربکم و لا اری من حیف زید بن یحیی
 گفت بخدا اگر بدور پس همین رمح در او کار فرمایم و خمر خوش قال
 بود و او را بر روی و بنا کوشش ضربتی رسید حصین بن نمیر زید را
 بر محاربت او اغراء کرد زید پیش دو اند و پسان رمح بدو آتشنا کرد
 و خمر او عطفه کرد و او را بیهوش کرد و او را پی کرد و او پیاده ماند و چون
 شتره که در پی آید و دو یا بار تیر پر که طلب نهی کند برایشان حمله می کرد

غضب
 شمشیر
 خوار

و بخت و بخت اتی انا خسته و بختی انحر شیخ من ذی لب و لبز و لبست
 با بجان عتد الکر کشتی الوفاق عتد لغیر و از هر طرف تیره و پستی زد و
 زخمهای گران یقه بود لاجرم بر جای بماند و یاران و راد را یافتند و در خدمت امام
 فرو نهادند و بنور از او رفتی باقی بود امام دپت مبارک بر سپهر روی او
 میکشد و میگفت انت حرکاتک انت و علی بن الحسین سلام الله علیه بر او را
 گفت و مناقب و محامد او بار شد و نعم انحر خربی ریح صبور عتد
 الراح و نعم انحر اذناوی حیثاً فجاءت بقصد الصبح فیارنی اصفه فی جان
 و در وجه بحر الملح و هر یک از یاران که آنکس مبارزت نمودی بر امام سلام
 فرستادی و داع کشی امام بر او رحمت فرستادی آفرین فرمودی این آیت فرو
 خواندی فهم من قضی خجبه و فهم من یستظروا بآیات الله و چون خبر بر شهادت یافت
 بر برین خنجر بر پشت و پیش و اندید و مبارز خواست و این خبر رسد و خواند انما یزید
 و ابی خنجر لبث یروع الا ان الله عز وجل یزید فینا خیر اهل الخیر خبر حکم و لایار
 من خیر کذا کفعل الخیر من بر و بر انقوم حله میکرد و میگفت نزدیک من آمد
 ای شنیدگان مومنان نزدیک من آمد ای شنیدگان ذریت رسول زید بن

و از هر طرف
 تیره و پستی
 زد و

مبارز خواست و بدو گفت بخدای گواهی قسم که تو خود در ضلالت باشی و دیگر مرید و
 تو در ضلالت افتند بر گرفت باز ای تا خدا را بخوانیم تا هر یک از ما درون
 کوید و بر بلبل رود و بر پست آن دیگر ملاک کند و این گفتند و در یکدیگر میگویند
 بر شیر شیری بر فرق او زد که خود او بشکافت و متراود پرانید و او جان بداد و
 کس از آن مخاذیل که او را بجز گفتندی از خی بنی ضنه بر او حمله کرد و او را بکشت
 و این خدمت بمقامات فرو خواند پلای تجری عتی و انت و سیمه خداه حسین و
 الراح شوانع الم اقصی ما کرهت و لم تخل خداه الوعی و الروع ما انا صانع
 می فرنی لم تخنعه کعبه و ابیض مشوذا لعل ابرق طاع فخره فی عصبة لیس دهنم
 کدینی و اتی بعد ذاک قلن و قد صبروا للطن و لضرب حسرا و قد جال و الون
 ذلک نافع فایع عبیدانه اذ ما قضیته با فی مطیع الخلیفه جامع قلت
 بریر اثم جلبت لهنه خداه الوعی لما دعا من قیارع کمر کسی بدو ملاست کرد که
 بریر بند و صلح بود و باقل خونی خدای سبحانه را بروز بار پسین بچه روی
 خواهی مکریت و بجز از کردار خویش پشیمان گشت و بی نپوس مخیر و میگفت
 فلوشا ربی ما شهدت قالم و لاجل النعماء عتد بن جابر لقه کان ذا عاراً علی

خوشتر

بزرگ کردن

و شمشیر

خبر

جمع عاشرت

بی اطلاع

جلت

از جلال است

فصل در
تقصیر
در
تقصیر

و بته بخرید البنا عند المعاشر فی الیت انی کنت فی الرحم حیثه و یومین
کنت ضمن المقابر فیا سوتا ما ذاق اول خالق و ما حتی یوم الحساب تعاطر از آن
پس و هب بن عبدالله کللی مبارزت کرد و این حرب را بر خواند ان تحرونی
فاما بن الکلب پوف ترونی و ترون ضربی و حلتی وصولتی فی الحرب
او رک شاری بعد از صبحی و اذفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الیو
بالکلب کمزنی مادر او با وی بودند زن و را از حضرت امام باز میداشت و کند
میداد که مراد وری خوش میار و رانده و من جان خوشی مطلب و مادر
پنچ این زن پذیر و بیاری سپهر پول خدای باز کرد و مقاتلت جوی و جان
و توان در رکاب همایون و در باز تا مکر بر فور بار پس در باره تو بنزد خدای
بجانه شفاعت کند و پنچ کوید و هب بمقاتلت بازگشت و این حرب میخواند
انی رعیم لک ام و هب بالظفر فحیم تارة و ضرب ضرب غلام مومن بالز
حتی یتیق القوم مرا حرب و آغاز مجالدهت کرد و از آن قوم سی و یکتن کشت و
دو دست او جدا ماند مادر عمود خیمه برداشت و بیاری سپهر بخاست و هب
روی با مادر کرد تا مکر او را بخیمه باز کرد و اند مادر و امن و گرفت و گفت باز کردم

نمونه



تا صحبت تو خون خویش در رکاب سپهر پول خدای نریم امام بر او دعای
خیر گفت و فرمود ترا نیکوئی باد و جزای خیر باز کرد که بر زنان جهاد باشد
زن بازگشت و و هب را بکشد مادر بر بالین او شد و خون از کونه مبارک
او پاک میکرد تا که ناکا و نهر مان شرعمودی بر سر او زد و جان او این
اول زن بود که در جیش امام کشته گشت مجلسی کوید که من چنان دیدم که و
جانی تر سا بود و با مادر برداشت امام ابو عبد الله اسلام آورده و در آن
سی و شش تن بر خاک افکنده بود و او دستگیر گشت او را بنه و سپهر
آوردند عمر گفت چه شجاع بوده و وصولتی شدید داشته و سپهر او بر گرفتند
و بجانب مادر افکنده زن آن سپهر داشت و بیوپسید و بیونید و جانب عمر
افکنده و عمود خیمه برداشت و دوتن کشت امام فرمود ای زن باز کرد که زنان
جهاد نباشد زن بازگشت و همگفت باز خدایا امید من بریده پسند آنگاه عمر بن
خالد از دی پیش ناخت و این خبر گفت الیک یا نفس الی الرحمن فاشری
بالروح و الريحان الیوم تحسنین علی الاحسان قد کان منک غابر الزمان
ما خط فی اللوح لدی الدیان لا یخترنی کل خنی فان و انصبر اخطی لک بالامان

غابر
آینه
خطی
بسیار

و بسیاری بکشت تا که کشت پسر او خالد پیش تاخت و این رجز خواند
صبر اعلیٰ موت بنی قحطان کیما کونوا فی رضی الرحمن یا ابا قحصر
فی ابخان فی قصب حسن لبنیان و بسیاری بکشت و کشت کشت
بعد بن خطه اتمی پیش تاخت و گفت صبر اعلیٰ الا سیاف الا شه صبرا
علیما لدول نجبه عمر بن عبدالله مدحی پیش تاخت و گفت قد علمت بعد
وحی مزج انی لدی السیجاریث مخرج اعلو بنی هاتمه المدحج و اکثر
القرن لدی التبعج فویه الغنم الازل الالحج آگاه پسلم بن عوجیه مبارک
خواست و این رجز گفت ان تسالوا عنی فانی ذولبب من فروع قوم
من بنی اسد فن بقانا جاز عن الرشد و کافه بدین جابرمه نفع بن بلال الجلی
در آن مخرج میکوشید و این رجز خواند انا بن هلال الجلی انا علی دین
و دینه دین الهبی مراحم بن حریش از بنو قطیبه بر او برآمد و گفت انا علی دین
نافع گفت انت علی دین الشیطان و بر او حمله کرده او را بکشت عمرو بن حجاج
نذا و داد ایدرم کوفه مکرز اندانم فرسان عرب صاحبان بصیرت اند
مرکز ابجان بسی طلبند و بکس از شما با ایشان بر نیاید مگر آنکه کشته شود با آنکه

نام
مخرج
نام مخرج است
صنع
کنار است
ازل
دندان است
لبه
روی شمشیر است
بخانا
طلبنا است
جابر
بطل
رشد
سپهکاری

کروبی آنکه اند عمر را این ای پسند افتاد و گفت تا جمله لشکر از مبارز
یکان یکان باز دارد و گوید بیک مرتبه حمله کنند عمرو بن حجاج بر جانب فرات
بامینه امام در آنجست و شعی بکوشید و باز کشت و چون شعی غبار فروست
مسلم را افتاده دیدند امام فرس را بالین آورد و حبیب بن مظاهر در رکاب او بود
و بنو زار مسلم زخمی مانده بود امام فرمود حکاک اند یا مسلم فتم من قصبه
نجه و منهم من یستظرون ما تلو ابدیلا حبیب گفت تیغ علی مصرعک یا
مسلم ابشر بانجه مسلم با و از ضعیف گفت بشتر که اند باخیر آگاه حبیب گفت
اگر نه میدانستم که اینک بر اثر تو خواهم بود برآینه دوست میدانستم که
هر چه ترا تمام است وصیت کنی تا بقضای آن قیام کنم مسلم گفت او صیحت
فقاتل و نه حتی موت کثیر کی از آن مسلم ناله و حسنین آغاز کرد و بسی گفت
یا پسنداه یا بن عوجیه و یاران عمر بر کشتن مسلم عید گیر ابشارت می گفتند
و شمشیر بنی برایشان نفرین میکرد و میگفت یا للعجب خود را بدست خود میکشید
و عزت خود را خوار میکند اریه و قبل مسلم شامی کشید و بخدا ای قسم که
او را در اسلام و پسین شاهد ما شور و مواقف کریم بود شهر بسیر با علم

نخب
موت است
مصرع
محل افتادن

کرد یاران امام در سیه پی و دوتن بودند پای شه دند و با ایشان در آویختند
 و ایشان وقوف نیارپسند و بارکشند چون وقت زوال رسید ابوما
 مسیحا و خیمت امام آمد و گفت خدای تو شوم این قوم فساد رسیدند و خدای
 که کشته نشوی تا آنکه ما همگی فساد روی تو کشته شویم و بسنی و پست میدارم که
 خدای سبحانه را ملاقات کنم بد اخالت که نماز پیشین تا تو گذارده باشم
 امام با سپمان نکرست و فرمود از نماز یاد کردی خدایتعالی ترا از نماز گذارندگان
 شمار و حصین بن غیر گفت نماز شما مقبول نیست جیب بن مظاہر گفت نماز
 رسول خدای مقبول نیست و از چون تو فریبنده شرابخواره مقبول است لا اله الا الله
 بر که چنین نباشد حصین در خشم شد و جیب حمله کرد و جیب شمشیری فراروی
 اسب او یازید و اسب حصین را بکشد یاران او او را بر بودند و امام را بر سرین
 و سعید بن عبدالله را فرمود تا خویشتن بف پهام قوم سازند و پیش روی باشد
 و با سپا یاران نماز خوف بگذاشت و سعید بن عبدالله را پسند و چوبه
 بر بدن مبارک نشسته بود و زخم شمشیر و طعن نیزه بسی یافته بشما و همگیت خدای
 بر این قوم نفرین کن نفرین عا و شود اینجا ای سلام و رحمت ما بر پیمبر خویش

بازرگان و آنچه از اهل حسیح بر تن جان من رسیده است بد و بازگویی چون
 بدین پنج یاری سپهر پیمبر ترا میخواستم عمرو بن قرطه انصاری اجازت جری
 خواست و مخالفت عظیم کرد و هیچ تیر بجانب امام نیامدی مگر او بدست جری
 شدی و هیچ شیخ بر روی امام آهسته نمشتی مگر آنکه او جان کرامی قایم ساخته
 و چون زخم فراوان یافت جانب امام نکرست و گفت یا بن رسول الله آیا وفا
 خویش کردم فرمود آری تو پیش و منی در پشت سلام مرا بر رسول برسان
 بگوی اینک من با ارم خون غلام ابی ذر پیش آمد و او بنده سپیاه بود امام
 فرمود تو از ما در خستی و برآینه در متابعت ما عافیت میطلبیدی برای ما خود را
 مدار گفت یا بن رسول الله در وقت رخا بر مانده اچنان شما کاسه لیسیم
 و بهنگام شدت شما را بخوار گذارم آری مرا را میهنستن است و حبس است
 و رکنی سپیاه و پشت بر من دینغ بود تا بوی من خوشش کرد و در حبسین شریف
 شود و روی من سپید آید لا والله هرگز از شما مفارقت کنم تا این خون را
 با خونهای شما دنیا نیرم و مبارزت شافت و این حسن خواند کیف
 یری الکفار ضرب الا سود با تیف ضربا عن نبی محمد اذنب غنم باللیان

والله ارجو به انجسته بوم المود و چون كشته شد امام بر بالين او آمد و گفت
 اي خداي بوي و خوش كن دروي و سپيد كردان و اورا بانگيكو كاران
 بر كنس و ميان او و محمد و آل محمد آشنائي و معرفت انداز و عمر و بن
 صيد اوي مبارزت خواست و گفت يا ابا عبد الله بر آنم كه با صاحب خود
 در آيم و سيم رسم كه باز مانم و ترا شاكو شسته منم امام اجازت فرمود حفظه
 بن سعد شامي پيش وى امام بايستاد و خوشن و قايه او كرد و بمكي شيع
 و پنهان بجان بخريد و نه اميداد يا قوم انى اخاف عليكم مثل يوم الاحزاب
 مثل و اب قوم نوح و عاد و ثمود و الذين من بعدهم و ما ابتهير بظلم العباد
 يا قوم انى اخاف عليكم يوم الهتناد يوم تولون مدبرين ما لكم من الله من
 با قوم لا تفكروا حيا يصحكم الله بعد اب و قد خاب من استرى امام فسر مؤ
 اين قوم مستوجب عذاب كشته اند و مو عظمت و پند را در ايشان ديست
 پويد بن عمر بر آن خطب نازل چون ضرغام با پل مصارت فرمود و ازار
 زخم تاب و توشش نماند و بغياد و رتمى ز او باقى بود چون بشنيد قتل
 كار دوى بپست كرد و با آنمايه رتمى شوى بكوشيد تا كشته گشت يحيى بن مسلم

مبارزت خواست و اين خبر خواند لاضر بن القوم ضربا فيصلا ضربا شديدا
 فى العداة معجلا لا عاجزا فيها ولا مولولا ولا اخاف اليوم يوما مقبلا
 لكنتى كالليث احمى اشبلا قرة عشارى مبارزت كرد و اين رسته خواند
 قد علمت حقا بنو عفار و خذف بعد بنى نزار باننى الليث لى الغبار
 لاضر بن شيبه لفقار بكل غضب و كرتبار ضربا و جيا عن بنى الاخيار
 انبى سادة الابرار پس بن حارث كابل مبارزت خواست و اين رسته خواند
 قد علمت حارث و الدودك و انخذ فون قيس عيلان بان قومي اشد الاقاربا
 لى الوفا و سادة الفسرك مبارشر و الموت بطعن ان لپنازى لمحبة
 عن لطعان آل على شيعه الرحمن آل زياره شيعه الشيطان عمر بن مطاع
 جنى مبارزت خواست و اين رسته خواند انا بن جنى و ابى مطاع و فى
 يمينى مرغب مطاع و اسر فى رايط المطاع يري لمن ضوه شعلع اليوم قد طاب
 لنا القراع دون حنين لضراب المطاع يرحى بذاك الفوز و الدفاع عن
 حرنا صبرا لاشقاع حجاج بن اسودق مودن امام سلام الله عليه و سر اوى او
 اين رسته بر خواند اقدم حسين اديا مديا اليوم تلقى جدك النيا ثم اباك

فصل
فاتح

شبل
بم شبل است

حصبك
نكر
نولاد
تبار
فاتح

آن
نزدك

جمع
هم است

قطع
بكم كرم است

فالندی علیا ذاک الذی نعرفه صلیا و احسن بحسب الرضی الاولیا و ذاک
 انجاصین لشی لکینا و اید الله الشیدایا و ذان بن رُسیر بن قین لک
 آغاز کرد و این رُسیر بن خواند اما رُسیر و انا بن القین افود کم لشف
 عن حین ان حینا احد السبطین من عتره لبته لقی الذین ذاک
 رسول الله غیرین فہرکم ولا اری من شین یالیت نفسی قمت قمین
 محمد بن ابی طالب کوید کہ رُسیر در انجا بدت صد بیت مرد بیکند کثیرین
 عبد الله و مهاجرین و پس بر او تاختند و اورا بکشند و امام فرمود لایحه کش
 یار رُسیر و لعن قاتلک لعن الذین سخطوہ و قاتلیر جیب بن مظاہر ایدی
 رضی الله عنه مبارزت اب بر جانید و این رُسیر خواند اما حبیب و این
 مظاہر فارس سیجا و حرب شمر و اشم عن العید کیش و سخن اعلی حقه
 و اظہر و اشم عن الوفا را قدر و سخن اونی منکم و صبر حاد و انمی منکم و قدر
 و کشش و کوششی عظیم کرد و مخدولی از بنی تمیم بطن نیزه اش بکند و چون خواست بپای
 خیزد حسین بن رُسیر شیری بر فرق او زد کہ بر جای باز ماند حالی تمیمی پسر او
 از بدن جدا کرد و خاطر مبارک امام را از واقعه او طالتی عظیم روی نمود و آثار

کمی
دلاور

دود
منع است

دود
جمع و بیرون آید

سعر
انف و شین

از بخار و انگبار از کونہ ہمایوش شہادت رفت و سیفر نمود و عند الله حسب
 نفسی و حیاة اصحابی کمر تازہ جوانی را پدر و آن ملحمہ شسته شدہ مادر بدو
 چشینی خیر و فراروی پسر رسول خدای تعالی متعلق جوی پسر فرزند
 و جانب انقوم روان کشت امام فہرمود ہم ایدون این جوان را پدر
 کشت باشد کہ مادر او را محاربت و ناخوش بود جوان گفت ہما ناما در برآ
 این محاربت فرمود و این خدمت بر خواند امیری حسین و نعم الامیر سرور
 فواد البشیر الذیر علی وفاطہ و الداد و تل تملون لہ من طیر لہ اطلعہ
 شمس لضحی لہ غرۃ مثل بدر سیر و چون او را بکشند پسر او جدا کردند
 بجانب مادر افکندند و او آن پسر بوسید و بوسید و بر مخدولی بپایند
 بدانصفت کہ او را بکشت و عمود خیمہ برداشت و با انقوم در محالہ آمد
 و دو تن از آن مخادیل بکشت امام بر او دعای خیر گفت و باز کشت او
 فرمود جادہ انصاری پیش تاخت و این رُسیر خواند اما جادہ و انا بن الحارث
 لست بخوار ولا بناکث عن سقی حتی یثنی و اریث الیوم شلوی فی ایہ
 ناکث و زان پس عمرو بن جادہ از دی پیشین دید و این خدمت فرو خوا

ملحمہ
جنگ

خوار
سقی
شلوی
عصرت

اثنی خنق من ابن هند واره من عامه بنوار پس الانصار و مهاجرین بنشین
 راجم تحت العجا به من دم کفار خضبت علی عهد نبی محمد خلیوم
 من دم الفجار و الیوم خضب من دمار اذول رضو القرآن لنصرة الاشهر
 طلبوا ثبائهم بید اذ اتوا بالمرغفات و بالقنا خطار و الله ربی لا ازل
 مضارباً فی العاقبتین برهف تبار هذا علی لاری حق واجب فی کل
 یوم تعاش و کرام عابین شیب انشا کرمی رحمة الله علیه باز آمد و بر امام سلام
 داد و گفت بخدای قسم که بروی زمین مرا محسوس تر و عزیز تر از تو کسی نیست اگر
 کرامی ترا ز جان خویش چیزی داشتی برآیند در رکاب تو دیرنگ داشتی
 و تو خود پیش خدای سبحان کواه باش که من دین تو و دین پدر تو باشم
 و چون وی من را قوم کرد و پیغمبر بنامید من را و را بشناختم و غزوات او
 دیده بودم و او مردی بس شجاع بود کفتم ای مردم هذا ابا الیاس و هذا
 شیب زینار کس ثبالی با او دنیا و نیرد و او بسی ند کردی و کشتی الابرار
 الابرار عمره امروا تا از هر سوی پشک بر او ببارند و او مغرور بر سر برد
 وزره بکند و پرتاب پشک و رضح ارجار را با کشت و پست اندام مبارک

عجا
 بنات
 رض
 بنات
 شارب
 مرف
 قبا
 خطار
 بنار
 کرام

تلقی میفرمود و بدیخالت دوست تن از آنجا ذیل بکند و دیگر شطارت نما
 و بنیاد او را بکشد و پیر او برداشند و جماعتی در کشتن او بر سر مناعت
 شدند این بمناخرت کشتی من او را کشته ام و دیگر کشتی من کشته ام و بر
 نیت صاحب یاران امام یکان دوکان اجازت حرب میخواستند و مبارزت
 میشتافتند و بر یکدیگر پیش دستی میجستند و نه دریم قوم اذ انودوا
 فنه و انخل من عیس و مکرو پس لبو القلوب علی لدرع کاتخم تها فون علی
 ذباب الانفس و چون عسوم یاران بدر جرفیه شهادت فایز شدند
 نوبت جانبازی بخاندان اطهار اورسید علی بن الحسن سلام الله علیه اجازت
 حرب خواست و او بروی خوی شبیه ترین مردم بود بر پول و از عمر مبارکش
 بیت و خیمه برآمده بود و کونین سجده پاله بود امام اجازت فرمود و دست
 با سپهان برداشت و گفت خدایا تو کواه باش که شبیه ترین خلق بروی و
 خوی و کفار بر پول تو بروی با شیقم نهاده است و از سر ضحرت و حیرت بر
 بانگ زد و فرمود چه میکنی ای پسر سعد خدای رحم تو ببرد و از کار تو بر
 بردارد و پس از من کسی را بر تو دست دهد که کلوی تو هم بر فراش تو برد

حاد نازک است
 خیل
 سواران
 عیس
 نیرد
 کرم
 کرم
 کرم
 کرم
 کرم
 کرم

چنانکه رحم من بسریدی قرابت من با رسول نگاه نداشتی آنگاه باو از بلند این آستان
از کلام مجید سر و خنود ان الله صطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین ذریه جبرئیل من بعض انبیاء صلیع عظیم و علی بن حسین این رجز خو
انا علی بن حسین علی من عصبته جدا بهم لهنبی و الله لایحکم فینا ابی
الحکم بالرجح حتی نشینی ضربکم با سیف احیی عنی ضرب غلام هشی علوی
و بسیاری از ایشان بکشت و بازگشت و تشنگی بر او چیره گشته و زخمهای
فراوان باقیه عرض کرد ای پدر تشنگی مرا کشت و پس کیلی سیح مرا تعب انداخت
فل الی شهره تب من با رسول امام او را در آغوش کشید و زبان او بکبید و خاتم
بمایون در دهان او نهاد و سر او باز کرد چنانکه نام که شام کنی مگر آنکه از دست
جذب خویش بجای لب بر سیراب شوی با ثبات که باز پس تشنه نگردی
و او بازگشت این رجز خواند اکبر قد بانث لها احتیاق و طهرت من
بعد ما صادق و الله رب المرش لانفارق جموعکم اتعبدوا لبوارق
منقذین مره عبدی شیری بر فرق بمایون وزد و او از آن ضربت ببطان
گشت و دیگران شمشیرها را کشیدند و او دست فرايال مرکب خویش آورد

حقایق
جمع حقیقتات انجلی
حقیقت

مصادیق
جمع صدق است بر حقیقت

اعمال و احوال
در خلاف کردن بر این

بوارق
جمع بارق است بر سر

و عجز است تا از آن ملحه بیهوش و ناله و مرکبها و ابر مصاف کشید
و اشوم بر آن سلاله پاک و آفتاب تا بناک بخشیدند و او را با زخمهای بسیار
بخش کردند و سوز از او متقی باقی بود که فریاد برداشت ای پدر این است
نیای من پول خدای بجای لب بر سیراب کرد و بگوید بجل بجل جام بگر
برای تو ذخیره نهاده ام و همین لحظه خواهی نوشید امام بنالید و فرمود
قل الله قوما قتلوک ما اجرهم علی الرحمن و علی الرسول و علی اشاک مرته
الرسول علی الدنیا بعدک العفاء و علی بن حسین را بکنیت ابو الحسن کشتی
و مادر او سیلی بود و خرابی مره از بنی ثقیف و مادر سیلی دختر بو سفیان بود
از این است که روزی معویه بر امین صحبت گفته بود بر این امر ازین مردم که
پسر او را ترست گفته بودند شش انت یا امیر المؤمنین گفته بود لا بدین امر از
هر کس علی بن حسین را بستر است چو نیای او رسول خدا است و شجاعت
نبی باشم و پنجاه امیه و حسن و حیدر ثقیف در او است عمر بن مسعودی
بجانب عبد الله بن مسلم را بگرد و عبد الله دست و قایه تیر کرد و بر پیشانی
نهاد و آن تیر دست او بر پیشانی بکوفت چنانکه عبد الله را حرکت ننماید و بگری

جنگ

اشاک
نیای که است

رحی بر قلب مبارک و یازید عبدالله طائی عون بن عبدالله جعفر رجب
 حاضر بن شل برادر او محمد را و عثمان بن خالد عبدالرحمن بن عقیلا و ابو جهم
 از وی محمد بن مسلم بن عقیلا و بشیر بن یحیی و یاعروه بن عبدالله خشمی
 جعفر بن عقیلا محمد بن ابطالب کوید چون جعفر بیازت اسب بر جهانید
 رجز میخواند انا انعام الاطی الطابی من مشرفی ثامن وغالب و نحن قضا
 پادۀ الدوائب نه حسین اطیب الاطاب من عمره لیسب التقی العبا
 و او پانزده پوار بند است و ابن شهر آشوب کوید دو کس کشت و قیطن
 یاسر جی محمد بن ابی سعید بن عقیلا و بشیر بن غوط فایضی عبدالله صغر سپر
 و محمد ولی از محمدان عبدالله کبیر سپر عقیلا و هم از اولاد عقیل علی بن عقیل و جعفر بن
 محمد بن عقیل غر شهادت یافته و با جوار کر است حق غر و علاموصول شده
 و از ثر او امیر المومنین علی سلام الله علیه عثمان بن علی ابن رجب برخواست
 اتی انا عثمان ذو المناخر شیخی علی ذو الفضال الظاهر و ابن عم النبی
 الظاهر انجی حسین خیرة الاخیر و پند الکبار و الاصاغر بعد الرسول
 و الوصی الناصر خولی بن یزید اصبحی تیری جبرین مبارک او نشاند و او از

عاقب
 از قلاب برل

زین بر زمین افتاد و محمد ولی از بنی ابان سپر او برداشت و از سنین عمرش میت
 یکسال برآمده بود و امیر المومنین علی نام عثمان بن مطعون بدو داده بود و حبسه
 بن علی ابن رجب برخواست اتی انا جعفر ذو المیال ابن علی اخیر ذی النوال
 حبی حبی شرفا و حیا احمی حینا ذی الندی الفضال هم خولی بن یزید تیری
 بر شقیقه او نشاند و از آن ریت بجوار کر است حق غر و علا یوست و از سنین عمر او
 بروایت ابو الفسرج نوزده سال برآمده بود و این شود چه نامه بخاران اینجند
 با سپر هم شهادت امیر المومنین علی سلام الله علیه را بماء رمضان پال چل از حجت
 رسول صلی الله علیه و آله ثبت دانند و خود این زر جلیل و مصابایل بر حدیث
 متقن و پسند صحیح بروز آدینه عاشر محرم از پال شصت و یک بود و عضا
 اسلحه وزیر علوم و ام جلاله و دیگر قمره فن اسب شجاع و عارفان بمواقع نجوم
 بر این حدیث معاون گشته اند و جدا دل شتی پاشه عبدالله بن علی مبارک
 این رجب برخواست انا ابن فی النجدة و الافضال ذاک علی اخیر الفضال
 سیف رسول الله ذو النکال فی کل قوم ظاهرا لاهوال و او بر دست
 بن ثبت حضرمی شهید کشت و از سنین عمرش میت و پخال برآمده بود و

عثمان بن مطعون کی از پال
 سجاد است و در جود برل
 وفات یافته است و از
 المومنین است کمال

خیم
 نوال
 حبش
 حبشی
 حمی
 ندی
 مفضل
 کثیر بود

خند
 شجاعت است
 فعال
 شجاعت است
 نکال
 محبت است

این بر سر ام اسبنین بود و خرخرام بن خالد از بنی کلاب و بابا ابی الفضل عباس
 بن علی سلام الله علیه از یک مادر بودند و فاطمه بنت عقیل گوید عین جودی
 بعبه و عویل و اندی ان مذبت آل الرسول سته کلمه صلب علی قد
 صیبا و خسته عقیل و چون امام بیشتر یاران فرزند ان خویش گشته و
 آواز برداشت و دوری از وطن و طلبه عطش و قلت مهر و معین جیش بخواند و
 آیا یاری کنند هبت که مارا یاری کند آیا پناه دهنده هست که مارا پناه
 دهد آیا کسی هست که حرم رسول خدا را پاس دارد ناکاه و جوان از پس
 پرده بیرون دویند کونی بکونه روشن و ماه تمام بودند کی را احمد نام
 و دیگری قاسم و هر دو از صلب پاک ابو محمد حسن بن علی بودند و هر کسی گفت
 لبت ای قاسم پستید ما سوز ما در خدمت رکاب تویم خبر مای فرمانیم
 فرمود بر این قوم سبک حمله کنید و حریم نیای خویش را پاس آرید قاسم
 پیش تاخت و او را از پال عمر چهارده برآمده بود و بر ان قوم حمله برد و
 سوار از ایشان بکشت مخدولی براو کین کشود و با شیر فرق همایون ابو
 و او بروی شاد و در خون خویش غوطه دهد و گفت ای عثم بزرگوار مرا دریا

تعد
 و یکی را بنجاک زن
 آغشته هم از روی خنجر
 و سر و ماندگی
 بلند
 سم

امام اسب بجایند و انشوم را از بالین او سپه کند و فرو داند و او را بر
 اسب بر سپه ای آورد و میگفت ای خدای تو خود دانی که انشوم مارا بخواند تا
 یاری کنند حالی بنصفت مارا خوار کند آتش شد و خصمان مارا یاری کردند
 ای خدای باران اسپمان از انشوم بازدار و برکت خویش از ایشان برب
 ای خدای تبار در اقطار زمین سپه کن و هرگز از ایشان نشود مباشن ای خدای
 اگر چند در جهان نصرت و پیروزی از ما باز دشتی و بسی خوار ما دیم تو خود دانی
 که آنچه رفت از جنت رضای تو بود ای خدای همین جاری را برای ما به انجهان خیره
 نیکو شمار و داد ما از این قوم پستکار پستان و انصاف میده احمد بر انشوم تاخت
 و او جوانی شانزده ساله بود و این حسنه خواند انی انانخل الامام بن ع
 با سیف حق تعالی سخن می تانه اولی بهشتی طعم بالرح و سبط اطفال و شاد
 سوار بکنند و بازگشت و هر دو چشم او از بسیاری عطش در حدقه فرو شده بود
 آواز داد ای عثم بزرگوار آیا شهربی آب باشد که این جگر پوشه بان ساق
 تا مگر بر مقاتلت این قوم توانا انشوم امام فرمود ای نور مرده و دیده اندکی شکست
 حالی از دست نیای خویش شربتی خواهی نوشید که از آن پس تشنه نگردی

بالنفع فزیده و پادشاه
 اخذ داشت
 غلول
 سزندی
 قسطن
 عیار

نما
 جد است فارسی

احمد باز گشت این خبر خواند سبب قلیا فانی بعد از طش خان روحی فی الجاه
 یکیش لا ارب الموت اذا الموت وحش ولم اکن عند القار ذات عرش
 و نجاه پوار دیگر بکنند و این چند بیت بخواند ایکم من بنی المصاریف شیب لہولہ
 راس الریغ یبید معاشہ الکفار جمعا کفل مہند غضب قطع و شت سوار
 بیکند و کشت گشت و این حدیث از متقل ابی مخنف لوط بن یحیی ثلث اقد و در زیوت
 امام عموم یاران را کشته دید و جوانان عمرت پول را بجا کشت و خون غشته
 لاجرم نفس نفس اینک آشوم کرد و با و از بلند داد که آیا کسی بود که شر این قوم
 از حرم رسول خدای بدارد آیا خدای پرستی بود که جانب ما نکند دارد آیا
 فریاد بری بود که غم ما بدارد و از خدای جزای خیر طلبد کس جوابی نگفت
 و خوب بازشت با سخی نیارد و آواز زمان کو و کان بنال و عویل بلند گشت اما
 بر سپہ ای آمد و خاتون حرم زینب را بخواند و فرزند و بسنہ علی صغیر را که
 هنوز شش شہادہ بر آمدہ بود بخوابست و او را در قماطی برد پست بالا گرفت و وی
 جانب قوم کرد و فرمود ای مردم کو کویہم کہ مرا کافر انکارید نہ آنہ این
 کو دکت را کنار چہ باشد مگر ندانید کہ از فرط عطش شیر در پستان مادر او نمادہ

جمع سبب است
 انگاش
 سرعت است
 اما وہ
 ہلاک گردان
 شمشیر ہندی
 غضب
 بر خیزد

قماط
 شد آہست

لب و کام او خشک گشت حرم بن کامل تیری بجانب امام بکنند و آن تیرہ
 بر کوی علی نشت از دیگر پوی بیرون جت امام علی را بزیب داد و خون
 حلقوم او بدست میگرفت و ہوا می فشانند و محمد بن علی الباقہ سلام اللہ علیہ گفت
 کہ از آن خون قطرہ بر زمین فرس و بچکید آنگاہ بروی جانب قوم کرد و این جنبہ میخواند
 کفر القوم و قدما عسبوا عن ابائہم رب ثقلین قتلوا القوم علیا و ابنہ
 حسن و حسین کریم الابون حقانہم و قالوا اجمعوا و احشروا الناس الی قتل
 الحین یا قوم من انہما رذل جمعا جمع و اهل الحین ثم صاروا و صوا
 کلمہ با جت سیاحی لرضاء المحدثین لم یخافوا نہ فی سفک و می تعبید
 نیل الکافرین و ابن سعد در مانی عنوہ بخند و کوف الماطلین الی شی
 کان منی قیل ذا غیر فخری نصیاء لفرقین علی و حسین من بعد نبی و ابی
 القرشی الوالدین خیرۃ اللہ من خلقی اینے ثم اتی فاما ابن و حسین من فضہ
 قد خلصت من رب فاما الفضۃ و ابن الدہبیین من لہ جد کجندی فی الوری
 او شیخی فاما ابن العلیین فاطمہ الزہراء امی و ابی قاصم لکفر بدروین
 عبد اللہ غلاما با فہا و فریش عیدون الوثنین عیدون ثلاث و عشری معا

حق
 کینہ است

جت سیاح
 ہلاک است
 و کوف
 سخت باریدن
 طل
 بازند

قصم
 سستی
 یا فغ
 مانع نشد

و علی کان مسلمی اهل بیت فانی شمس اتی قم و انا الکوکب و ابن القسیر
 و له فی یوم احد و قعه شفت لعل نقض العسکین ثم فی الاخراب و الفتح معان
 فیما خف اهل الفلین فی پیل الله ماذا صنعت الله ایاور معانا المسترین
 عمره لبس لبسی المصطفی و علی الورد یوم الخلیفین و برابر قوم بایستاد
 بر آغیحه و از زندگانی امید برداشته و برکت تن فرموده و کسی گفت
 انا ابن علی الطاهر من آل شمس کفانی بهذا مفرجین فخر و جدی رسول الله اکرم
 من شی و نحن سراج الله فی الخلق زیر و فاطم اتی من سلاله احمد و عی عی
 و انما حین بنف و من کتاب الله انزل صاوقا و من الله الهدی الی
 باخیر ذک و نحن امان الله لنا پس کلمه نسرندانی الانام و بنجر و نحن
 و لاه الحوض نقی و لانا بکاس رسول الله مالس نخیر و شیعیانی الناس
 اکرم شیعه و مفضلنا یوم القیمه خیر الکاه انما ذیل را بمبارزت خوان
 و از دلبسته ان پناه و از ناب قوم هر که فرامیر سپید بریران میشتافت از
 این وی از هر طرف چون خیل شیاطین بر او حمله کردند و او چون شیر مکی
 از هر طرف بدیشان می تاخت و آشوم که فرسودن از پی هزار تن مبارز بود

علی
 فاضل
 فلیق
 اخراپ
 فاضل
 زمر
 سراج
 چنان
 خیر
 علایه گران

از بیست شیخ و پنان و چون بر او منتشر برپوی برکنده شدند عسفری
 برداشت این سپه علی بوطالبت آن از نزع بطین کوشنده عرب ثبات فری
 و از هر طرف بر او تازی چهار هزار تیر انداز از هر پوی کانه بکشتند
 و تیر انداختن گرفتند و دیگر قوم جانب پرده سپه ای دویدند و طریق حرم
 او بار پشد تا مگر بدین وسیلت او را دل مشغول کنند امام فیه
 بر آورد که ای شیعه آل ابی سفیان اگر چند شمارا دین نباشد و از روز بایست
 نرسید باری بنچان آزاد مردی بنید و با احباب خویش باز گردید که از چرخ
 شمر گفت ای سپه فاطمه چکوئی فرمود شما قصد من دارید برین نام کیا
 نیت تا من زنده باشم بحریم من تعرض مرسانید و از دال قوم و عتایش را
 از این قصد فاحش باز دارید شمر فریاد بر آورد ای مردم از حریم این مرد دور
 و خود او را طلبید که او خود کفوی کریم باشد همچنان جانب او شدند و متغویه
 و خاک و خاشاک آن تن همایون را رنج میداشتند و بر او حملها میکردند
 و طعنهای میزدند و او آن حملها دفع میکرد و از آنجا ذیل شربت آبی سیطلیه از
 فوطه عیش زبان در کام بسی کرد و اندک تشنگی عظیم بر او حیر شده بود و بایست

جواد
 فاضل
 آن است که بوی شانه
 بطین
 بزرگ نام است

عیات
 جمع عانی سکر و جبار

که دیده همایونش تاری شده بود و هوا صافی را چون و در سید اچ بجان
 فوات جانید اغور پلی و سمر وین حجاج زیدی با چهار هزار کس شریعه فوات
 برا و بار پشد و او برایشان تباخت و کشت و سپهر کند و فوات شد کفی است
 برداشت مخدولی فسر یاد بر آورد که ای حسین تو آب می نوشی و قوم بر حرم تو
 تاشه اند امام آب بر نخت و جانب حرم گرفت و چون فرار سپید آن سخن را دروغ
 دید و دیگر باره بر انقوم حمله کرد و بی از سپهران سپاه و مبارزان مکرانه کشت ابوال
 جعفری تیری بجانب او را کرد و آن تیر بر جبهه هایون و پشت تیر را کشید
 خون بر گونه مبارکش و آن شد و خود آن خون بر سپهر و روی میالید و میفرمود
 بر همین صفت نیای خویش رسول خدا را ملاقات خواهم کرد و عرض حال خود
 خواهم برد ابو مخنف گوید چون کار مقاتلت بدر کشید و از آنجا ذیل بسیاری
 نابود ماند شمر با سپهر کفت این جمهر اباییستی پی فرقه شد فرقه تیر انداز
 و طایفه شیر زن نیزه باز و کروی با آتش و خاک و خار و خاشاک تا از پیروی
 بدور می نهند و کار او آسان بسازند و چنین کردند و از هر طرف برشق سپاه
 و طعن رماح و مشق حسام بدن شریف او بخشد خولی بن اسحق تیری بر سینه مبارک

رشق
 اند
 سهام
 جمع است
 رماح
 جمع است نیزه

او نشاند که دیگر شطاعت نماند و از سر از زمین بر زمین افتاد و در خاک و خون
 همی غلطید کخی نشت با هر دو دست آن تیر از پس پشت بیرون کشید و خون از
 مبارکش و آن بود و او آن سخن با دو کف می گرفت و بر سپهر و روی میالید و میفرمود
 بر اینکه نه جد خویش را ملاقات خواهم کرد و از آنجا حالت شکایت خواهم برد آنگاه پناه
 و غشی شد چون بخویش آمد خواست تا بپای خیزد و از شدت ضعف و بسیاری زخم
 ثوابت و بیقباد و با و از بلند بگریست و جد و پدر را بخواند و از دوری وطن و دست
 عطل و ضعف مدد و قنلت ناصر و سنگ حرمت و زوال حمت و مصرع یاران
 برادران و سر زندان بنالید و میفرمود بر من پشتم رود و جد من محمد مصطفی است
 و تشکی کشم و پدرم علی مرتضی است و سنگ حرمت من می کنند و مادر من فاطمه زهرا است
 و دیگر باره در غشی شد و چندان تیر بر بدن هایون و نشسته بود که کوفی خایه را
 خار پشت را و یک هزار و نه صد زخم شیع و تیر یافته بود چشمش بر شیر زندی و نیزه
 دزیره کشیدندی و تیر بر تیر نشاندندی مکراند کی بخویش آمد و سپهر برداشت
 مخدولی از کنده پیش و دید و تیر بر فرق هایون و زد امام بر او نفسین
 کرد و بروی افتاد و با انیمه همه الشاش غائب حرم بود و شمر بر عموم سپاه پناه

که حسین اطاعت نماند و ضعیف ناتوان گشته بیکبار بر او تازی و کار او پیازید
و کوفی ندای سجاده رحم از دل آن قوم برداشته بود و در هیچ تن شفقت نماند
و شرم و آزارم بر جانش و عار و ننگ بی وقع گشته پلله پاک و فلذ جگر موه
دل و شکوفه انس پول و سپید جوانان بهشت و پسر پادشاه عرب که بسی نیا
بود که دیده بودندش بر کنار پول نشسته و بردار من قبول پرورش یافته
و در خدمت پدری کرامی بوده و صیت جلالت قدر و منزلت عظیم او در افوا
افاده و نباهت حب و شرافت نب و از ذره عیب و نقیصه کشته اشک شها
و یکانه در میان خاک و خون سیم غلط و نهراران زخم نیره و شمشیر یافته و
از حیوة شرفش رقی باقی مانده یاران برادرش کشته شده و فرزندان
برادر زادگانش بلب و عریان بر آفتاب افاده و حرم محرمش
که غارت گزیده و خاندان پولند در چنان چادر نازل و واقع بآل سپاسیم
و حیرانند و بهر سوی نمیکنند و از هیچ طرف یاری و کمکاری نمینند و از
غایت دلجوئی بکشدگان خویش را سینه خوانند و آغوده و و اعلیا بگویند
و آسمانه و آفریده می پندارند در چنین حالت آن ناکیان کی باز

بر آن شخص یکانه و نور پاک از مر پوی می تاخند و وقایعها سینه نو و زخم
شریک شمشیری بر دپت چپاورد و عمرو بن خلفه تیری بر پشینه او نشاند
صالح بن مهب نیزه بر هیگاه او کشید عمر سعد ارب بر سر او دوید و یاران
خویش را گفت فرو و آید و سپه او بر گیرید و در خیال عبدالله بن حسن که طفلی
یازده ساله بود از خیمه بیرون دید و پر دکیان حرم توانا پشید او را نکاشت
و او در وقت شهادت پدر طفلی ضعیف بود و در دامان عم بزرگوار پرورش یافته
و امام علیه السلام بیدار او بسی پستانس بود چون فرار سپید امام او را
کنار گرفت ابجر بن کعب شمشیری بر امام نهاده و آورد عبدالله دپت خویش
و قایع عزم بزرگوار کرد و آن شمشیر با عد شریف او با پیت بیا و بخت عبدالله
فریاد برداشت و اعزاء امام او را در آغوش کشید و تسلیم میداد و هم
در آن حالت حمله بر کابل او را تیری نشاند کرد و کوفید نمذولی کرپان او گرفت
و از آغوشش امانش پیرون کشید و هم فرار وی و سپه مبارک او جدا کرد
او بمخف کوفید اول کس از ان قوم لمسیم که بر این قصد پور مباردت جت شیت
بن بری بود چون فرار سپید امام بدو نکریت شبت شمشیر میداخت و باز

و بمی گفت معاذ الله هرگز این کند ای حسین که من حدای را بخون ملاقات کنم
 پنهان بن اسپس اولا مت کرد که ترا آرشتن حین چه باز داشت گفت
 چون بدو نزدیک شدم در من مکریت کوئی بردو چشم رسول را مکر پتم
 و مرا شرم آمد که بکشتن مانند رسول و سیه می کنم پنهان گفت من بکشتن او
 پنهان او را ترسم چون فرساید امام در او مکریت پنهان بر خویش ملزید و
 بازگشت شمرید و گفت ترا چه شد گفت چون در من مکریت از شجاعت پر
 او یاد کردم و بر جان خویش بر سپیدم شمر گفت من بکشتن او از هر پس پنهان او را
 و مرا باکی نیست که حین بجه خویش مانند است و یا پدر او مردی شجاع بود تیغ
 بر کشید و فرازا آمد و بر پینه امام نشست امام در او مکریت فرمود تویی
 که بر جانی بس عظیم بر آمده مکر مرا شناسایی شمر گفت چگونه شناسیم جد تو محمد
 مصطفی است و پدر تو علی مرتضی و مادر تو فاطمه زهرا امام فرمود چون پیش
 چگونه بکشتن چن منی و سیه می کنی گفت از این و سیه ای جایزه نریزید مطعیم
 امام فرمود چه شود که بجای جایزه نریزید شفاعت جد من طلبی و خوشتن آرشتن
 من معاف داری گفت معاذ الله هرگز این نکنم و چون یکران بدل و پنهان نباشم

و دانی از جایزه نریزید شفاعت جد تو و بهشت جاوید هر دو ششم امام فرمود خون
 بخوابی کشت باری مرا شربت آب ده که بسی شنیدم گفت ای حسین تو همی
 پدرم بر جوش کوشا پست و هر که را دوست دارد آب دهد شکی تا از
 دست پدر آب نوشی امام فرمود ترا بجد ای سینه خوانم تا شام بر داری خون
 شام بعد داشت بر جسم پیدا و نشانه برص بود امام فرمود را پست گفت جد
 رسول خدای که حین افتخوری کشت بر ص که ناپسکان بسی مانند بود شمر
 در خشم شد و امام را بروی فشند و نین برهای و سیه کشید و رکبای مبارک او
 یکان یکان میسریه و میگفت اقلک الیوم و نفسی تعلم ان اباک خیر من
 بعد از نبی المصطفی المظلم و امام حسین علیه السلام فرمود و اجداه و اعلیاه و اجداه
 و حسرتاه و اعیلاه و اخیلاه و اقیلاه و اقله ناصراه و عنبر یاه و کلت
 یوم الجمعة العاشر عاشور شهر محرم الحرام سینه احدی و بهشتین و چون
 آن امام بزرگوار بدرجه رفیع شهادت فایز شد پیر مبارک او که دست بر زور دای
 رسول بود بر سپهر نیره کردند و در میان زین و اسپان ندان بر آمد الا قتل
 احسین در پامت خبار تیره پدید آمد و باد های کونا کون بر حایت و جهان

تاری شد و آسمان چرخ کریت و دید با حسیره ماند و قتلها حیران گشت که مگر
 عذاب خداست که هر چه بر آشوم فرستد و آید همچنان دامتها فرستد و دزد و بر کرد
 پشیمان شدند شعی بگذشت و آن غبار فروشت و آن تیر کی نماند و بود
 خطله از بنی تمیم شیر امام برداشت و ابن انصر می پسر ابن او در پوشید
 در حال مبروص گشت و موسی سرور وی و فرورخت و بجزین عمر و از ار از
 پای او بیهوش کرد در حال نبشت و فرمن گشت و تا پایان عمر سرگشته
 خاست جابر بن یزید و پستار شش بر گرفت و بر سر چید حالی بعلت جذام مبتلا شد
 مالک بن بشه زره او در پوشید در حال مفتون شد و همیشه دیوانه پار میگرد
 و نمیدانست چگونه و چگونه و جراح از آن حالت بر مید و پستی از مینوی آتشی
 در کتب پوی بود ناکاه باز آمد موسی پشانی در خون امام ببالید و صیل شد
 و کرد و خیمهای عورات میگردید و ناله میکرد و چون اهل حرم جراح را بد نصفت
 دیدند از خیمها بیرون دیدند و رویا بشنوند و مویها بر اکندند و پدر و نیا
 خویش را بهیچانند و میگفتند ای پول خدای باز آیی و در نگر نیست حسین تو در
 خاک و خون آغشته و همه عضو او از یکدیگر جدا گشته و بر آب آفتاب بر خاک افتاده

انست خاندان تو که در دست ناکسان اسپهبد و دشمن و دوست بر حال ایشان
 همی گردید و آسمان در زمین از جرع ایشان مضطرب شده و چون ناله زنان
 گشت عمر فرماد و نایمهای آل رسول را آتش زنند مگر یکی تعرض بر جاست
 و گفت کوی گشتن حسین یاران او ترابس نبود که بسوختن زنان و کوه و کان بمیکو
 همانا چنان خوابی که زمین برافسند و رود و یا آسمان بر ما پست ببارد عمر
 بدین چنان التفاتی نکرد و خیام مبارک که آنچه در آن بود بسوختند زنان و کوه و کان
 پسر اسپهبد پریشان موسی بیرون دیدند و چون نبات نقش بر سوی کشته
 شدند خاتون عرب زینب کبیر من بر بالین امام علی بن حسین بودم و او بیمار بود
 و بر بستر افتاده ناکاه مخدولی که بود چشم در آمد و آن بستر در کشید و علی بروی افتاد
 آنخندول بمن نگریت و مراد و کوشوار بود او آن کوشوار بیرون میکرد و میکشید
 کفتم مرا غارت میکنی و میگردی گفت نه آخر دامنم که دست بر تولد از خاندان پسر
 و اگر من بسم و دیگر کس خواهد برد فاطمه بنت حسین کبیر من برادر پسر ایستاد
 بودم و پدر و یاران را میسنگ میزدیم که چون کوفته اند پسر بریده بودند و جها
 از تن ایشان بیرون کرده و برابر آفتاب افکنده و اسپها بر تن پاک و جسد

هر یک تاخه و من اندیشه بودم که بر ما از آفتوم چه خواهد رفت مخدولی را دیدم بر
 سوار پست و زمان حرم را با نیزه سیراند و آن زمان از طعن نینده او بکشد که می
 پناهند و رسول خدای علی مرتضی را سیخ خوانند و بخدای پستگاه میسزد و مرا
 این حالت دل بطیید و اندام من بلزید هم در این حالت آنخندول قصد من کرد و
 من از پیش پست او بگریختم و چنان دانستم که تو انم گریخت و او بر پید
 کعب نیزه بر کف من پانید و من بروی قادم و او مقفه از پسر من بیرون
 کرد و کوشواره از کوشش من بیرون کشید چنانکه هر دو کوشش من بدرید و چون
 بروی من وان شد و آفتاب بر فرق من تابید و مرغشی افتاد چون بخوش آمد
 پس خود در کتار عمامه زینب دیدم فرمود خیرای فاطمه تا برویم و ندانم بر بر
 بیمار تو و دیگر کو دکان چه رسید پست کشم آیا پاره بود که پس ازین تا محرم
 پو شام فرمود عتک شکست چون بدو گریتم دیدم مقفه از پسر او برداشته
 و اندام او را بتاریانه پیاده کرده و سر هم در آن روز پسر مبارک امام را
 بکوفه فرستاد و ده تن را بخواتد تا بر اسپان نعل تازه پیشد و بر جبهه کمان
 آل رسول تاخستند و آن روز و روز دیگر بماند و بر شکستگان سپاه خویش ناکند

و بکمان از آنجا که سپرد و آن نوار پاک و اجساد مطهر را بر همان حالت بکشد
 تا باد ما بر آن زد و آفتابها بر آن باد و پس از رفتن ایشان طایفه از بنی اسد بیامدند و
 ایشان نماز کردند و ایشان را بکمان سپردند و مروه و حقه الا تمننت تنها لک
 خرقه و خط قبرک مفتح اقیطت اجفان و کشت لکرا و اننت عینا لم کن
 بکست جمع و سر پا بر سر آنرا که جله بشاوند بود در میان قبایل قسره کرد
 تا بدان نزد عبید الله مقرب جویند و عطیت و جائزه کیسند و روز دیگر از حاشا
 جانب کوفه گرفت و حریم آل رسول را همه شاده روی پریشان موی برشته
 برهنه بر شاند و امام علی بن حسین را خنجر نهادند و سر و پای مبارک او را
 در زیر شکم شتر پیشد و بر صفت سپیران روم و ترک ایشان را بر انداخته و صلی
 علی المبعوث من آل هاشم و غیری نبوه ان ذالحمیب چون بکوفه نزدیک شدند
 مردم بنظاره ایشان بیرون دیدند زلی از نظار کسان پرسید شما سیران
 از کلام خاندانید گفتند از خاندان نبوت و عمرت رسولیم زن بر جبهت مقفه
 ازاری چند بیاورد و برایشان تفسر کرد و مردم کوفه را از آن حالت یا
 نماند و پشهای ایشان خیره گشت و بر کرده خویش پشیمان شدند و جرح

کرا
خوابت

زاری کردند و انکشت نداشت بمیخایند امام علی بن حسین فرمود چون شما
 بر ماسکری پس را که گشت بشیر اید کوی من در زین و حرم علی بن حسین
 و بخدای که هیچ زن ندیدم که چنان سخن گوید کوی بر زبان پدر خویش علی مرتضی سخن
 میکرد هم در آنروز با مردم کوفه اشارت کرد که دم منم و بنید و کوشش اید
 تا خطبه گویم و انصاف خویش را شما بپستانم همان دم فرو پشود و آواز
 بشت آگاه خدای سبحان را بستود و بر رپول و آل او درود فرستاد
 و فرمود ای اهل کوفه و ای اهل خدر و مکر میگردید و میخواستید آب چشم شما بیاید
 و ناله و اندوه شما کم مباد و بر آینه شما بر صفت آن زن باشید که ریمان
 همی رستی و نیکتاب میدادی و زان پس تاب آن ریمان باز میکشود و تا
 تا میکردی الا پاره قاصد کلمه شکم ان خط الله علیکم و فی العذاب اثم خالد
 آیا میگردید و نجیب ناله میکنید ای و الله بسیار بگردید و اندک خدا نایب
 که عای بزرگ بر دید و هیچ آب شومی آغار توانید بشت و چگونه توانید
 که سلاله پاک پسر و پستید جوانان بشت را گشته اید و بر مفرغ و پناه خویش
 و لیسری کرده پرده حرمت رپول دریده اید و آتش در پر و کیان و افروخته

کاری شینج و کنایه بر رک کرده اید و دوی و مجوری با شما را بر آینه پس شما
 باطل اند و دستهای شما بریده گشت و بودای شما زیان آورد و چشم خدای
 سبحان پزگشتید و ذلت و خواری بر شما دست یافت و ای بر شما ای مردم
 کوفه هیچ دانید که کدام حکمران رپول خدا بر میدید و کدام پرده کی او بر میزد
 و کدام خون و بر خستید و کدام حرمت و ضایع گذاشتید امری بس مکر
 آوردید و کاری بس عجیب کردید و عجب نباشد که ازین آفت آسمان خون
 ببارد و زمین بشکافد و کوهها تلاشی شود اگر خدای آسمان شدید تر بود
 شما البته به آسمان یاری نیابید باری بدین چند دروزه مهلت فرستاد
 که کس از خدای سبحان پشی تواند گرفت و او غر شانه خون خویش بخواد و است
 ان رکنم بالمرصاد مردم همه از فصاحت این الفاظ و رشاق این معانی بحیرت
 فرو شدند و پراگشت تعجب کردند پیری همگیت و ناله میگردید که پدر
 و مادر خدای شما باد که پیران شما بهترین پیران اند و جوانان شما بهترین جوانان
 و زنان شما بهترین زنان و نژاد شما بهترین نژادها و فاطمه بنت حسین از برادر
 و نخب خدای سبحان را بستود و بر رپول و آل او درود فرستاد و حلقی از زبان

و مفاخر امیرالمؤمنین عی السلام الله علیه یاد کرد و انگاه فرمود ای بل کوفه و ای دم
 قدر و مکر بر آینه ما اتحاد اینم که خدای سبحانه شمار با آزمون خواست و ما را
 یازمود و آزمون ما نیکو دید و دانش و پیش خویش نهاد و ما را جای علم و خانه
 دانش خواست و در زمین دینیکو و محبت تویم پاخت و بدیه حکمت و ترجمه و
 خویش فرمود و با شرف محمد و از و منت نیکوی پیر پاک محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 فضل روشن و کرامتی لایق بخشید و شما مردم ما را در و غلغله اندید و نه برای شناسید
 و کشتن بار و دیدید و ما لهای غارت کردید گوئی که ما از شر او ترک بودیم و یا
 کابل نبرادیم و بی بر نیاید است که هم برین صفت نیای ما را بکشید و شمشیرهای
 شما باری رتن و بان آل رسول خون بیچکاند و اینهمه اگر کینه قدیم و حقد دیرینه
 شما بود و بدین کردارهای زشت چشماهای شما روشن گشت و دلهای شما بیایید
 و بی سپر و کشتید حالی بد آنچه کردید شاید چه این مصیبت جلیل و زشت
 عظیم هم از عهد ازل ما را در کتاب پسین محفوظ بود و خدای سبحانه ما را خبر داد و این
 معنی بر او غرضانه بسی پانیت و لا افرحوا بآئامکم ان الله لا یحب کل فحش فخور
 نیستی و ممالک ما و شما را آما و نفرین عذاب خدای باشد و کویا عذاب نیستی

نسخه
 اصل
 در بیت

بیت
 است

پای بر شما فرو آید و خدای سبحانه با آنچه کرده اید از شما باز خواست تا کند شما
 خود از یکدیگر بسی سخی بینید و در خدای در ذمات جاوید بمانید ^{لمین} الا الله الله علی نظام
 آری دلهای شما پخت شده بود و بسکری شما پلید گشته و بر دلهای شما مهر ^{عصیان}
 نهاده و سمع قبول و دید بصیرت شما فرو دوخته و شیطان چم این دراز
 در چشم شما بارانسته و ندانید که ازال رسول چه خونهای بزرگ و دتهای عظیم کرده
 برادر او علی ابوطالب را بکشید و فرزندان او که عمرت پاک و خیره خلق بود
 نابود پاختید در خیال خود ولی از مردم کوفه مفاخرت آغاز کرد و این و بیت برخوا
 سخن قلنا علیا و بنی علی بیوسف هندیه و رماح و سپینا نپایم بسی ترک
 و نظما هم فاتی مطاح فاطمه فرمود پس شک برد بان تو باد بکشتن آل رسول و عمرت
 اخبار او سستی نازی مردمی که خدای سبحانه ایشان را بر کونه پاک خواست و پدید
 از ایشان بزد و دوزخ نشین دم فرو بند انما کل امر را مقتدیده اید و شما مردم
 بر مار سنگ بردید که خدای تعالی ما را بر شما فریت نهاد فاذنبان طیش و مهر
 بخونا و بجرک ساج لایواری له عامصا ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل
 و من لم یحلم الله له نور انما له من غیر اثم کلثوم و خیر امیرالمؤمنین علی هم در آن روز خطبه کرد

ساجی
 آرام
 و عمو
 که کسی ساج است
 در کتیرا

و آواز بگریه بلند داشت و فرمود ای اهل کوفه بدو رشتی بادشمارا حسین خا
کد اشتید و بکشید و مال و تجارت برودید و پرودگان او اسپر کردید و نیتی و دور
بادشمارا بچ و اندید که چه ناز که بزرگ بر شما فرود آمد و چه گناه که ان بردوش
کشید و چه خونها بر بختید و چه کوه دکان برهنه کردید و چه مالها غارت نمود
بهترین مردم پس از رسول بکشید و کوئی رحمت و مهر از دلها می شمارد است
بود الا ان خربانه هم الفارزون و خرب شیطان هم انجا سپرد قلمت نمی
صبر افیل لاکم استخرون یا اخر با توفد بنگلتم و ما حرم الله فکله و
حرم الله قسره ان ثم محمد الافاشه و بالنا انکم غذا لفی تقرحقا حقیقتنا ^{تخلدوا}
مردم همه بگریه درآمدند و بی نوحه و زاری کردند و زمان مویها پس آنگاه درو
بخودند آنگاه امام علی بن حسین سلام الله علیه روی فرمود کرد و اشارت
فرمود تا همه خلق دم درو بشد و چشم و کوشش بکفار او نهادند و او خدا بی
را بخواند و بی شاکت و رسول را یاد کرد و بی درود فرستاد و فرمود پس
مرا شناسید شناسید و آنگاه شناسید بگویم تا باز شناسید منم علی بن
بن علی پس آنکس که در کنار فرشتش چون کوفه اندان سپر بیهوده با آنکه از او

خونی نداشتند و ایشانرا حتی نبود آنکس که حسین او بدریند و آرام از او بردا
و مال و غارت کردند و زمان و من زندان او اسپر نمودند پس آنکس که او
بشکی بکشید و بی خوار داشتند و کفنی بکشت غذا آید اندید که شما خود
بخوانید و بغیر غیبتید و عهد در پست و پیمان فاسپردید و دوری و رشتی
شمارا بکدام چشم در رسول خدای نظر کنید بوقتی که گوید خاندان من بکشید
و حرمت من ضایع کند اشتید پس از امت من نباشد لا غروان قل حسین شهن
قد کان خیرا من حسین اگر ما لا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی صلیب حسین کما
ذلک عظمای مسلم جصاص گوید مرا عجبید زیاد بمارت دارا اما ره کشته بود مگر
روزی غوغای عظیم خاپت و همه کوفه متزلزل شد با کسی که مرا خدمت کردی
چه شده است که کوفه را متزلزل کنم گفت مردی برای امیرالمومنین نزد من
شده بود امیر عیبید الله برفع او لشکر فرستاد او را بکشید بکشید
اینک پسر او و یاران او را بکوفه بستی آرند کفتم آنگاه که بود گفت حسین
صلی ابوطالب مرا طاقت نماند هر دو دیت بر سپر و روی زدم و گریان
چاک کردم و از قصر بیدون دیدم و دیدم زمان و من زندان پور را

بر شتران سوار کرده اند و پسر حسین یاران او را بر نینهار آورده و امام
 علی بن حسین را دیدم بر شتری بی پوشش سوار است و بر او خنجریری
 نهاده اند و هر دو پای مبارک او را در زیر شکم اشتر فرو بسته و آن خنجر اندام
 همایون او را بکمر نهاده بود و محسوس پاشنه و او بمیکریت و میفرمود یا الله
 لا تقبلنا منکم یا الله لم تراعی جدنا فینا لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمه
 تقولنا تپیر و ما علی الاقارب عاریه کانتا لم نشید فیکم دنیا و پسر مبارک
 حسین چنان ماه روشن میدرخشید و محاسن شریف او گونه خضاب یافته و بی با
 رسول خدای مانند بود و زینب دختر علی بدان سیر نکریت و پسر خویش بر
 چوب محل زد و خون از زیر مقعده او جاری گشت و میگفت یا الله لا اله الا انت
 حاله خفه فاید اغرو با ما توهمت یا یقیق فوادى کان هذا مقتدا لکتابا
 پس بن طاووس کوی عید الله بهار الاماره بنیشت بار عام داد و بزرگان قوم
 و پیران قباله را بخواند و حسینم آل رسول را بخوابت و پسر مبارک حسین را در
 زین پیش او نهادند زینب متکبر و از بختی بنیشت عید الله از او پرسید
 زینب است و خرقه ابوطالب روی زینب کرد و بظن گرفت خدای را سپاس

آفتاب
 جمع قیامت
 یاران

شقیق
 برادر

مستنکر
 بهشتی
 وطن

که شما را بپوشا کرد و دروغ شما ظاهر ساخت زینب گفت هر آینه فایق رسوا شود
 فاجبه دروغ گوید و او غصه را باشد گفت صبیح خدای را برادر خویش چگونه
 دیدی فرمود بسی نیکو دیدم که گشتن او در کتاب محفوظ بود و او بخوابگاه خویش
 شافت و زود است که خدای سبحانه ترا با او یکنجای باز دارد و شبیه با
 خصمی گنید و هر دو بسوی او غر شانه حجت برید و او طلبید کی بخویش مگر
 تا باز دانی که بداند و وطن فکر را بود مادر مرگ تو بسینادای پسر مر جانه عید الله
 ازین بچنان چشم شد و بر فروخت و کولی قصد او میکرد و عمر بن الحریث گفت
 ای میر بر زنان نجشای و زمان را بد آنچه گویند باز خواست شوان کرد عبید الله
 از فرط وقاحت دیگر باره شماتت آغاز کرد و گفت خدای تعالی در دمرادران
 و ضمیر مرا بیاپود حسین یاران او را که لایبکاران بودند یکشت زینب آواز بگریه
 بلند کرد و فرمود پسیران ما را بشتی و شاخهای بریدی و بیخ ما را آوردی و اگر
 اینمى شغای در تو بود و بر اوستی شغای خویش یافته باشی عبید الله گفت این زن
 بیج بسی گوید و بدیع نبود که پدر او نیند شاعر و تجلی بود زینب فرمود یا بن مر جانه
 زن را با سجا حست چکار بسی عجب بود که کس شغای دل در شستن امام خویش نه

و خود دانند که بد آنجهان از او خواهند و انتقام جویند عبید الله چوبی از خیرین
در پست داشت و بد آنچوب بر ثنایای امام اشارت میکرد و میگفت حسین از دنیا
نیکو بود زید بن رقیم صاحب رسول بانگ بر او زد که چوب ازین لب بردار
و بخدای بسی دیدم که لبهای رسول بر این لب بود و میجوید و این میگفت و گریه
آغاز کرد و از جای برخاست و بر سر ای خوش شد و میگفت ای محشر عرب
پس ازین روز شما همه بندگان باشید پس فاطمه را بکشتید و پسر مر جاز را
امیر خوانید و بآن شمار بخاک گشت و بدان شمار ابد کی او باید کرد و پس
زیاد فسرمان داد تا پسر مبارک امام را کرد و کوچه را آوردند و در بازار و بزرگ
را پس ابن بنت محمد و سید لقاظین علی قناری فرغ و اهلون منظره
بسمع لا شکر فیم ولا متفح کحلت منظرک الیون عاتیه حسنم نزد ککل
اذن تسبح روزانه دیگر بر سر شد و در جله سخن گفت حمد خدا را که حق را ظاهر
پاخت و اهل حق را بنواخت و امیر المومنین زید و شیعه او را یاری کرد
و آن در و علوی پسر در و علوی را بکشت عبید الله بن عقیف از روی باپی خا
و او مردی زاهد و پرستیز کار بود و از انجیار شیعه و چشم او بر روز جل چشم

دیگر شش بوقه صفین بفته بود و پیوسته ملازمت جامع عظم داشت و تمام شب در روز
در قیام و صیام بود گفت یا بن مر جانه در و علوی پسر در و علوی تویی و پدر تو
و آنکه ترا اعلی داد و پدر او ای دشمن خدای پسران رسول را بکشید و بر سر
اهل ایمان چنین سخن میگوید ذریت رسول را که خدای سبحان پلیدی از ایشان
دور کرد و بکشتید و کان میبری که بر ملت او باشید که بکشد فرزند آن صاحب
انصار تا انتقام او از تو بستانند و پسر ای تو در کنار تو نهند عبید ز یاد و امان
را گفت این کور را فسرمان آید یاران عبید الله از اشراف اردو او را از مسجد
بر بردند و بر سر ای رسانیدند عبید ز یاد حتی مضر را بخواند و مخدوم اشعث را بر
ایشان امیر کرد و فسرمان کرد تا عبید الله را بدست گیرند اردو و قبایل مین چنان
باشند بهم پیوسته و حربی سخت رفت و یاران عبید الله بر سر ای عبید الله
رسیدند و در بکشتند و فرار آمدند و عبید الله را دشری بود و دست بر او بکشت
زود که خصم از آنپوی که همی اندیشیدی فرار پسید عبید الله گفت بر تو باکی نباشد
شمیر مرا فسرمان آر و شمیر برداشت و با اشارت و خوار برپوی برایشان حمله
میکرد و میگفت انابن ذی الفضل غنی نظام غنی شیخی و ابن ام حاتم

کم دایع من جمع و سپهر و بطل جدت مغاور و در ملکیت کاشش من
 بودی و در خدمت تو جفا کردمی و با این مردم فاجر و کشتنندگان عترت رسول
 انداختی و آنجمع از هر طرف بر او حمله کردند و او را فرسود و کشتند و در حرم عیال بردند
 که و اولاد پدر مرا فرو گزیدند و کین نباشد که او را یاری کند و عبادت شمشیر میگردانند
 و میگفت اچم یوسف لی عن صبری ضاق علیکم مردی و صدری بر خنجر او
 کبرفتند و هر دو دیت او بپشتند و زو عبید بودند عید گفت حمد خدا را که ترا
 خوار کرد چکوئی دشمنان ای دشمن خدای عبدالله گفت ای پسر مر جانه ترا با عمار
 چکار که او نیک بود باید صلاح کار بود و یا تبه روزگار خدای سبحان خود در میان
 او کشتنندگان و حکم کند از خویش پدیرت پیرس و از نرید و پدرش عبید
 گفت بخدای پیغمبر تا چاشنی مرگت نچشانم عبدالله گفت حمد خدا را تبارک
 تعالی همیشه از او توفیق شهادت میطلبیدم و بسنی حاتم که نیل بدان و جمع
 بردست بدترین خلق خدای پیشین خدای باشد و چون هر دو چشم من خلل افتاد باری
 از این ستمت دل برداشتم سپاس خدا را که پس از همه ناامیدی این پناوت
 از زانی داشت و آن درخواست با جابت پیوست عبدالله در چشم شد

حاکم
 بلاندره
 مغاور
 جگر
 جدل
 افکندن

برافروخت و گفت نخت پستینه روی مردی که توفی نه بخل چشم از تو باز پستند
 که هر کو کور شود بکوری از زانی بود و قتل او گفت و او را برادر زو عبیده
 با طالع و صانع ولایات پسر عان دو اند و عالمیان از آن مصیبت موخر و ریت
 بایل خبر داد و در آنجمله عمر بن سعد العاص الی مدینه نامه کرده بود و او
 بشهادت حسین بن علی شهادت داده عمر بن سعد بر سر شد و خطبه کرد مردم
 مدینه را از آن واقعه بایل خبر داد و بریزید تا کرد و گفت انما لده بلده و صد
 بصدقه کم خطه بعد خطه و موعظه بعد موعظه حکمه باله فافتحن النذر خدای اند که بی
 دوست داشتی که پسر او بر تن او بودی جان او در کالبد او مار او شام میداد
 و ما نسین میگویمت و از ما سیریدی ما بدو پیوستیم ولی چه توان کرد که او بر قصد
 جان بود و مار ضرورت خط جان با سیت کرد عبدالله بن سائب برخاست
 گفت اگر فاطمه زنده بودی و بر پسر بریده حسین مگرستی البته بر او بگریستی و
 جرع فرودان کردی عمر بن سعد گفت ترا با فاطمه چکار که پدر او غم ما بود
 و شوی و برادر ما و پسر او پسر ما و اگر فاطمه بودی بر آینه چشم او میگریستی
 و بگر او میخفتی ولی آنرا که خط جان خود خواست و او را بکشت ملامت نکردی مردم

صفت
 ایت

لده
 طایفه زان
 خطه
 شان و حال است
 نذر
 جمع نذر است
 ترسانده

مدینه خاصه آل باشم از شنیدن این خبر ناله و غصه برآوردند و گریه بانگ
 کردند و چون عس و بن پیچید آن ناله و عویل از زنان باشم بشنید این
 از عمر بن معدیکرب بخواند عجت نیار بنی زیاد عجم کجی نیتنا غداه الارب
 و گفت بده و اعیه بوعیت عثمان زینب دختر عقیل حسین بن بیکرد و میگفت
 ما ذا تقولون ان قال لیسبی لکم ما ذا فعلتم و اشم آسمه الامم بقرنی اهل
 بعد منقدهی منم آباری منم خبر جوابدم ما کان هذا جزائی اذ بخت لکم
 ان تکلون بی سورنی ذوی رسمی چون شب برآمد مردم مدینه در میان زمین
 و آسمان ندانی شنیدند که کسی میگفت ایها القاتلون جلا حسینا شهیدا
 بالعداب و التخیل کل اهل اشمایه علیکم من بنی و مالک پول لغتم
 علی پان بن اود و موسی و صاحب الانخل و چون نزدیک بن موسی این خبر
 بشنید حالی بعباده نوشت که پرمای شکان آل رسول را با جله زن
 و کو دکان آل علی بنام فرستد و در خط و حرایت ایشان شرط احتیاط و
 مراقبت بکار برد ابو مخنف گوید عبید بن زیاد شمر ذی الجوشن خولی بنحو
 و مکنار و پانصد پوار دراعت داد ایشان کرد و گفت تا حریم آل رسول و پرمای

عجم
 فریاد زنان است
 و اعیه
 فریاد است

توضیح
 آلوده کردن است

کرانه

شکان آنخاندان را با بارانی همه چنان متر شام برزد و بر شهر و سر کرد
 بازار با بگرداند و آن دراری پاک و دراری تابناک را همه مردم بنمایند
 و از چنان طمی و قدر و سپور عشرت و همت حرمت هیچ فسر و مکن دارند چون بقا و
 رسیدند ام کلثوم آواز گریه بلند کرد و بخواند مات جالی و افنی الذی سبانا
 و زادنی حسرات بعد لوعات صال اللیام طلیعنا بعد ما علیموا انما نبات پول
 بالهدی آت یسترونا علی القاب عاریه کانتا فیم بعض النسیات
 اغر زحلیک رسول الله صنعوا بابل ملک یا نور البریت و چنین حل
 و منازل بودند گرفتند و بر حسب فرمان عبیده الله در اذلال حرم و ارباب
 اسیران قصیر نمیکردند چون بامدینا رسیدند و آن شهری مشهور بود عموم
 پیران جوانان و زنان پرده نشین پرونی دیدند و بر پسر مبارک حسین کج
 و بر پدر و جد او درود میگفتند و بر کشندگان و لعن نفرین میکردند و ایشان
 بد آنجا یکجا شوا نشد زیت بر اه موصول شدند و بوالی موصول پس فرستادند
 و از مقدم آل رسول خبر دادند و او همه مردم را بخواند و گفت پذیره شوید
 و این جمع را پیش باز روید و ثمری لایق نسید مردی در میان جمع بایستاد

اربابی
 خوراک است
 دراری
 جمع خوراک است

دراری
 جمع خوراک است
 دراری

نوعه
 دراری

دراری
 جمع خوراک است
 دراری

و گفت وای بر شما این پسر حسین بن علیست که پیش میسزند و این اسیران
 ذریت آل رسولند که پاکی ایشان کلام مجید کواه است چهار هزار شیخ زن آم
 شدند و پوکنند یاد کردند که با سپاه عبید الله مصاف دهند و پسر مبارک
 امام و سپاهای آل رسول را از ایشان باز پستانند آن مخاذیرا خبر شد
 و بر آه سیسین شدند و بنی هاشمین فرود آمدند و پسر با و اسیران را کرد و کوچا
 و زینب چون پسر برادر بدید بر خواند آشپز و نانی لهسته غنوه و والدنا
 اوحی الیه حیل گفت تم برب العرش ثم نبیته کان لم یحکم فی الزمان رسول
 بحاکم الاله العرش یا شرا ته کلم فی لفظی یوم المعاد و حیل و چون بدعوات رسیدند
 و الی آن بقعه با عموم خلق از ایشان پیش باز کردند و شرط اغزاز بجای آوردند
 و پسر مبارک امام را از چاشگاه تا بوقت بار پین بر فرار نیندر در پای
 و سیح نصب کردند و طوایف امام بر آن میگذشتند طایفه خنده میزدند و طایفه
 میگریستند و آنشب را آنجا ماندند و غنق و فجور و شرب خمور با داد کردند و امام
 علی بن حسین سلام الله علیه میکزیت و میفرمود لیست شعری بل عاقل فی الدی
 بات من فحمة الزمان نیاجی انما یحل الامام ما یختی ضایع من عصبة الاعلاج

زینب

بحاکم
 و من یار
 لظنی
 عول
 اند

عصبة
 جماعت است
 علاج
 جمع جمع است
 نجس

با دادان کوچ کردند و چون بقصرین رسیدند مردم قشقرین در های شهر برایشان
 فرو بستند و از کنار ریض اطراف حصار به ایشان پشک می پراکنند و غنق
 هم می کردند و ایشان راه بگردانیدند و طریقی معرّه انعمان گرفتند و ام کلثوم بگریست
 و فرمود کم تخبون لنا الاقارب عاریه کاشان نبات الروم فی لیل لیس
 جدی رسول الله و لکم هو الذی و لکم قصد الی الرشد یا الله ایاور لایستی ابرکم
 الا العذاب الذی اخنا علی کلبه مردم معرّه ایشان را پیش باز آمدند و از مطعم
 و مشروب بمنکان را نزل نهادند و چون بیسور رسیدند امام علی بن حسین
 این شعر را بخواند ساد العلوج فما رضی به العرب و صار یقدم رئیس الائمة الذین
 یا للرجال و ما یاتی الزمان به من لایحجب و ما فی مثل عجب آل الرسول علی الاقارب
 عاریه و آل مروان پسری تخم نجب جوانان سپور بیاری آل رسول بخا
 مردی سپا خورد در میان جمع بایستاد و گفت ای مردم فتنه مجوید و قوم را راه
 که این فتنه را عاقبت نیکو باشد جوانان گفتند بخدای هرگز این نشود و البته
 راه ندیمم و اگر همه را سپر برود جان درین نداریم و برین بسنده کردند و ساز
 و سلاح برتن را پست کردند و پسر راه برایشان بگریستند و آغاز مجالدت و

نجب
 جمع جمع است

مطاردت نمودند حربی بخت بر خاپت و ششصد تن از آنجا ذیل مقول و مقل
ماند ام کلثوم فرمود این شهر را چگونگی کشف سپور گفت خدای ایشان
کوارا کند و نرخیهای ایشان بسبک گرداند و دست پستکاران از ایشان باز
دارد و اگر دنیا بظلم و جور آنگاه شود ایشان را بر عدل و داد نرسد و چون بجای
رسیدند مردم بشوریدند و در باب پیشد و بر سر از سر برآمدند و پوکندها
یا کردند که تا جان دارند نمانند تنی از ایشان بدان شهر نرسانند و ایشان
بر جانب حصص شدند مردم حصص بمناجعت خیره شدند و شانزده تن از ایشان بر در
حصص بکشد و ایشان باخونی هر چه تمامتر جانب بعلبک شدند و الی بعلبک
بفرمود تا ایشان را بار آورند و با غراز و اکرام تلقی کنند فوجی از مخانی شهر
با آلات لهو و انواع معازف بیرون شدند و رايتها برافراشتند و دبل
گویند گرفتند ام کلثوم فرمود این شهر را چگونگی کشف بعلبک گفت خدا
تعالی نزع و حرث ایشان ببرد و آبهای ایشان ناکوار کند و ظالمان را بر ایشان
دست دهد و اگر همه دنیا بعدل و داد آنگاه بود ایشان را بر ظلم و بی عدالتی
چون از بعلبک کوچ کردند شبانگاه بصومعه راسی رسیدند امام علی بن ابی

مغز
لوی

انجید پت بر خواند بوالزمان فماتت عجبانه عن الکرام و لاتند امصا
فلت شری الی کم ذاتجا ذبنا صرود والی کم ذاتجا ذب سیرونا
علی الاقارب عاریه و پاشق لیس محی غنه غارب کفرتم بر پول نه و لکم یا آت
الپور قد ضاقت ندایه و چون شب درآمد پرمبارک امام را بدان صومعه
سپردند و چون پاسی از شب گذشت راهب آوازی بر صفت رعد بشنید
جمعی پیچ و تقدیس میکردند و نورهای زحان دید که بر هوا میشد و نوری دید
که از آن پرسی بالا گیرد و با آغوان آسمان همی پیوندد و دری دید از آسمان
که زری زمین بر کشوده اند و فرشتگان دید که از آن در بجه فوج فوج بر زمین بسی
آیند و با شستی هر چه تمامتر بدان سپردند و میگویند و نه در لهرتی مسح الزبول
جبینه فله بریق فی انحدود ابواه من علیا و ریش و جد حنیر اجدود راهب
از آخالست خیره ماند و بحیرت فروشد چون بامدادان غم حیل کردند آن پسر
مبارک را باز خواستند راهب بر فراز صومعه شد و بزرگ آشوم را بخواند
خولی بنسند و افراز آمد راهب پرسید این پسران که باشند و این پسران
کیست خولی گفت مردی بر امیر المومنین نرید پیرون شد و از طاعت او

پرو
سکون است

عین
جمع است
شربت

آغوان
اگر

حیث بقول

پسر بازرد امیر عبید الله با او در انداخت و او را بکشت و اینک پسر اویت که
 بخدمت یزید میریم راهب گفت و او را چه نام بود و از کدام خاندان و تراش
 بکه می پیوست گفت نامش حسین از آل هاشم و پسر علی ابوطالب و مادرش
 فاطمه و رسول خدای محمد بن عبدالله نیای او بود راهب گفت هلاک باد شمارا
 بر آئینه قیامت اجبار در پست کشته اند چون مردی بدین صفت کشته شود آسمان
 خون تازه بار و آسمان خون بار و مکر بر قل پیمان و جای نشینان ایشان
 چه شود که پاشی دیگر این پسر بن باز و پید خولی در رخ کرد و گفت ندیم و منجم
 تا بدین پسر نزد امیر المومنین یزید تشریف جویم و جایزتی بسزا پستانم
 راهب ده هزار دینار زر بدو داد و آن پسر مبارک را شوی باز پس گرفت و
 بمی بوسید و بمی بوسید و میگفت بخدای بر من بسی کرانیت که با تو بمن جان
 مواپات کنم و افیس پس که این سعادت در دنیا فتم و بدین شرافت رسیدم
 چون بنده دنیای خویش رپی کی گواهی ده که من گواهی میدهم که مغفودی
 بحق خدای سبحانه نیت و محمد رسول او بود و علی جای نشین محمد است و
 خولی آن شد در میان یاران قیمت کرد و ناکاه خرف پاره چند دیدند که برانته اند

و پس علم الدین ظلموا انی منقلب یقلبون این خبر پنهان داشتند و برانته
 آواز داد و از جرات قلقت حینا شفاعت جده یوم الحساب و قد غنموا الله
 و خالفوه و لم یخشوه فی یوم المآب الا لعن الله بنی زیاد و اکینهم جهم فی العذاب
 و چون این بیات بشنیدند رعب و بر افس بر درون ایشان اسپتلا یافت بخدی
 هر چه تا متر برانند و آرام نگرفتند تا بدین شق رسیدند و یزید بغیر مودت میکشد و
 رایت برافراشتند و همه بازار و برزن فروپاشد و حرم آل رسول را باز
 و زنی هر چه تا متر پیره شدند و کتیر و تهلل کردن کردند ناکاه با تنفی شنیدند که
 در میان زمین آسمان انچه دیت منخواند جا و از آن یک یابن بنت محمد مترلا
 بدانه تر میلا لایوم عظم حسرة من یوم و راه رهنا للمنون قتیلا فکانما یک یا
 ابن بنت محمد قتلوا جهادا عا دین رسول و کیترون بان قلقت و اما قتلوا یک
 الکثیر و تهللا و آل رسول را از در حنیران ارد و شق کردند و همه بر شتران چهار
 پوار بودند و بچه پسر از آل هاشم بر نینه کرده بودند و آن نینه که پسر مبارک
 امام بر سر از آن چون ماه تمام رسید رخسار بر دست شمر بود و او را در مبارک
 بمی گفت انا صاحب الرح الطویل انا صاحب الدین الا صیل قلقت

ابن سید الوصیین و اتیت بر ایه الی امیر المومنین ام کلثوم فرمود که بت
یا لعین بن لعین لالعه الله علی نظامین وای بر تو خود را بکشتن حسین بیتابی
آگین که خدای سبحان نام او هم در ازل بر سر اوق عرش ثبت و بنیای
او هم بر آن را ختم کرد و بپدر او شکر کا نرا بر انداخت پهل بن سید کویده من
خود در آن جمع بودم و از مشاهدت این حالت آرام از من برفت و مرا تسکین نماند
بخدمت امام علی بن حسین ثم و کفتم اگر خدمتی باشد باز فرمای که من پهل بن
سیدم و از موالیان آل رسول فسر نمود اگر با تو از شود چیزی باشد بد کنی
که پسر حسین بسیرد و در خواه که کشتی بر کنار شود که این زمان و کوه کا نرا و دیگر قلات
نماند و من چنین کردم و چون باز گشتم او را دیدم که بسی خواند افتاد و نیل
فی دشق کانتی من الخ جغد غاب غمه نصیر و جدی رسول الله فی کل مشهد
و شیخی امیر المومنین وزیر فیالیت لم انظر و شق و لم کن یزیدیرانی فی
البلاد اسیر و تمام روز آن حرم محترم و ذریت اطهار را که و کوه چا بر آورد
و در بازار با یکدیگر دانیدند و بر کدر باید آشفند تا بارگاه یزید را پانیدند و مروان
بن حکم در کنار او بود یزید بر سپید که با حسین بن علی چه کردید و هم بر چه

گذشت کشف با سجد تن از شیر و عیش و پنجاه و اند تن و یک از قبایل عرب بفر
رسید و ما بفرمان امیر عبید الله زیاده او را پذیره شدیم و نخت و ارتباط
و تباحت امیر المومنین خواندیم پسر باز و لاجرم با او در انداختیم و حیات
او و حکلی یاران او را بکشتیم و پسرهای ایشان بر سر از نیزه کردیم و بر بدن ایشان
اسبان خستیم و با تم پستوران اسبخوانهای بر و آغوش ایشان فرویم
نکستیم و زنان پر دکیان او را برین صفت که امیر المومنین بی فید اسپر کردیم
اثاث و متاع او بخارت دادیم و بسیاری بختیم و اینک بدنه های ایشان
پلیب و عریان در خاک و خون آغشته است و برابر آفتاب افتاده و آفتاب
بر آنها برسی باید و باد با بر آن بسی نزد و وحش طسیر را از گوشت و پوست
ایشان خرسی تمام باشد مروان حکم از شنیدن این حکایت در استر زار آمد
و پسر مبارک امام را بر گرفت و فسر و خواند یا جغد از دکت فی الیدین و لو
الاحسن فی الخدین ثغیت نفی من ثم الحسین اخذت ثاری و خست دینی
یزید گفت تا پسر مبارک امام را در طشتی زرین بنهادند و بدستار چادر حریر
پوشیدند و پیش پست او بنهادند و بدین ممت از کشف عبید الله زبیری تمثیل کرد

لیست اشیاخی بدر شد و از جرج من وقع الابل و از کشف خود پی چند
 بر آن فرید کرد و لور او را سپهتلفر جا ثم قالوایا یزید لاشل لیت جن
 ان لم اقم من بنی حمد اکان قتل لعت بکشم بالکک فلا خبر جار و لاو
 نزل قد اخذنا من علی ثارنا و قتلنا الفارسی اللیت لطل و قتلنا القس
 من پیاد اتم و عدلناه بید فاععدل هند و شرب الله بن عمر ثم اعش
 یزید از پس پرده این پنهان بشنید و او در حسن و جمال بکمال بود و یزید دیدار
 بی شوق ردائی بخوابت و بر پیکر کشید و بیرون دید و بر سر مبارک
 امام مکریت و آواز مکریه بلند کرد و گفت بر فاطمه دختر رسول خدای بی
 کران بود که حسین فرزند و لبند او برین صفت پیش روی تو گذاشته
 کاری کردی که نفرین خدای رسول پسر کشتی و بخدای که ازین پس ترا برین
 حتی نباشد و مرا با تو نبایت بود و لک بچرومی در روی پول خواجه
 مکریت که پسر او و فلذه جگر او را برین صفت کشته باشی یزید گفت ای هند
 این سخن مکرار که این کار من نکردم و بدان رضاند اوم این کار عبید الله زیاده
 و مرا بدنامی انداخت که عار و عوار آن بسا با باقی خواهد بود و شمر در آ

فلذه

و این را جزو میخواند اما رکابی نقشه و دریا اتی قتل است اینها قتل خیران
 انا و ابا و اکرم الناس جمیعا یزید حاکم بن مکریت و گفت چون در اسیر
 و مادر بهترین مردم رسید انی پس چرا کشتی گفت از امیر المؤمنین عازیت می
 خواستم یزید او را براند و گفت باز کرد که ترا پیش من عازیت نخواهد بود که من کشتن
 حسین را رضی نبودم و بدین خدیعت مثل کرد فطلقنا من جال غره علی بن اوم
 کانا و اعف و صبرا و اکرم عنده متناحله و فضل فی کل الامور و افسر
 قصارا جالوت که جبری از جبار بود و آنجا حاضر بود چون نیالت بدید و آن
 پسر شناخت گفت باز گویند بچه جرم پسر نیمه خویش کشتید یزید گفت حسین
 مردم را بطاعت خویش خواند و خلقی بد و کردید و فرمودیم تا والی بصره و کوفه عید
 بن زیاد با او در انداخت و فرزند کشت و او را بکشت و آتش این فتنه خاموش
 کرد جالوت گفت نفرین با دشمارا چه بد امت که شما پسر نیمه خویش میکشید
 که او دعوی خلافت میکرد و میخواستی فتنه کنی پس از مصطفی کیت که منصب خلافت
 بر او شایسته تر بود از نور دیده و فرزندان و برائین میان من و او و نبی کصید
 و پی پر کنشته و امروز بود بینه کی مرا می پستانند و در خاک پای من نیست

تعلق
کائنات
بانه

حیرت
بشده

همی اند و بدان تبرک بخویند دیر و پیر بشا که شتاپت و امروز بر پلاک پای
و فلده جگر او بر جسته و بکشتید نیتی و پلاک با و شمارا و دین شمارا یزید
اگر رسول گفته بودی من قتل معاهد اکنش خصمه یوم القیمه بر آینه ترا بکشتی که
مانگاه انداشتی و برخلاف ادب سخن زدی جالوت گفت چگونه منی که رسول برو
بار پسین با کشته معاهدی خصمی کند و کشته فرزند خویش باز گذارد لا والله هرگز
این کند آنگاه روی بدان پیر مبارک کرد و گفت فردا در پیش نیای خویش محمد
مصطفی که او باش که من کو ای سید هم که معبودی بخش جز خدای سبحانه نیست
و محمد بنده او و پیر او پست یزید گفت اکنون که بدین دین در آمدی خون تو روا بود
و بفرومود تا پیر او برداشته و یزید روی منبر اجمع کرد و گفت اینست حسین
علی که پیوسته خود بی ستودی و از جد و پدر و مادر خویش میکشی و بدان فخر
همیکروی و عاقبت جان در سپهر این پنهان کرد آری جدا و محمد مصطفی است
عالم و خیره نبی آدم است و مادر او فاطمه دختر رسول است و بتول خدای ولی
پدر او در منصب خلافت با پدر من در انداخت و ظفر پدر مرا بود و خدای تعالی این منصب
بزرگ و رتبت عالی او را ارزانی داشت و انیکه کشتی من خود را یزید بستم

کوئی این آیت از کلام مجید شنیده بود قل اللهم مالک الملك توتی الملك تشار
و شرع الملك من تشار و تشر من تشار و تذل من تشار بیدک انحر انک علی کل
شیء قدير و یزید چو بی از خیران در پست داشت و آنچو برب و دندان امام میزد
و میگفت حسین الب و دندان منی که بود ابو بزره اسلمی گفت دای بر تو ای یزید
خدای داند که بسی دیدم که رسول همین لب و لبهای برادر او حسن را میجوید و میکند
و میفرومود شما مرد و پستید جوانان ابل بشت باشید و بر کشته ایشان بسی نفرین
میکرد یزید در شمشیر فروخت و بفرومود تا او را بیهوش کشیدند و بر آینه
زینب دختر امیر المومنین علی برخاست و خدای سبحانه را ستود و بر رسول
و آل او درود فرستاد و گفت خدای تعالی را پست گفت در آنجا که فرمودم غم گان
عاقبه الذین یأیاء الیوی ان کذبوا بآیات الله و کانوا یبایستخرون و تو ای یزید
در اینجا که اقطار زمین و آفاق آسمان بر ما گرفته و ما خوشتن می نگریم که
چون اسپران روم و افرنج خوار و پنک پاریم چنان کمان میبری که ما را در نزد
خدای تعالی خوار نیست و ترا اگر امتی و نهی از زیادت منزلت و شان تو بوده
از این سر و بی شادی و سپهر و پنی بالا گیری و هر پوی خویش در نگر می که

دنیا را برای خویش میباید و امور را مستظم و ملک و سلطان که از آن بود بری
خویش صافی آرام که مگر این آیت فراموش کرده و لا تحسبن الذين كفروا
انما نكفهم انما نكفهم انما نكفهم انما نكفهم انما نكفهم انما نكفهم انما نكفهم
طریق این از عدل باشد که تو خود زمان که منیران خود را در پس پرده داری و
و حتران رسول خدا را برهنه برصفت پس ای کابل و فسرج در شهر با بر این
و در بازار با کبروانی که مردم منابل و مناقل در ایشان نکرند و قریب و بعید
وضیع و شریف روهای ایشان ببینند و چگونه از چون تویی امید مراقبت توان
داشت از آنکس که کاش جگر پاکان فسر و کند و گوشتش با خون شهیدان برآ
و چگونه در معادات آل رسول آسته تواند بود آنکس که بدیشان با چشم خصومت
همی نکرند و با اینجه چون مردمی که گناهی نکرده اند و جایتی عظیم شر و همگیونی
دانند و استهلو فرحاتم قالوا یا زید لائل و با چوب دپت خویش ثنای
ابی عبدالله سید جوانان بهشت را پسیرنی آری چگونه کنونی و کنی و قد کانت
القره و انما صلت الشاه بار افاک و ما ذریه محمد و نجوم الارض من آل
عبد المظلل فنام یدران خویش پسیری و چون نیشد تا چنین حالت برآ

اطلا
جملت دادن است
عین
خوار کنند

نکات
مجموع متن
است
ازین برافکنند
شافیه
قره است که
می شود

شاهد کند افسوس بیداری زود باشد که هم برایشان در آئی و بسی
خوری که کاش دینی داشتی از زبان لال بودی تا کمردمی آنچه کردم و
آنچه کنم اللهم خذ جثنا و شقم من ظالمنا و حل عصبک بمن ینک و ما لنا قبل
حمانا فواته ما فریت الا جلدک و لا جزت الا حکمک و لم تدن علی رسول الله
بما تحلت من ینک و ما زدرتیه و انکلت من حرمة فی عمرته و حکمه حیث یجمع الله
سلمهم و ینیم شقمهم و یاخذ بحکمهم و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء رغبت
نحسبهم یرزقون و ترا خدا ای پشجانه ب حکومت بس بود و بصومت تور پول کفایت
کند و جبریل امین در این بصومت ظهیر معین او باشد و آنکه این کرد از رشت در شتم
تو بیار ایشد و ترا ایگونه ممکن از جان مال مسلمانان داند زود باشد که پور صبیح
بداند و برگرد از خویش دآیند و اگر چه احدث روزگار چون منی را با تور و یار
داشت و در مخاطبت و محاورت آورد هر آینه من قدر ترا بسی خوار دانم و ملا
تر عظیم شمارم و پسرش ترا بسیار انکارم کی حکیم العیون عیسی و ایدور
خری الا فالعجب کل العجب تقیل خرب الله التجار بحرب شیطان اطلقا فنه الا
شطف من دمانا و الا فواته تحلب من بحونا و ملک الجثث الطواهر الزواکی ثنا بها

جست
جمع جست است

سر کمال
فوق
بجای

العوایل و تقوای اقامات الفرار و ایدون مارا غنیمتی همیشگی فرود باشد که این
غنیمت را غنیمتی منی حین لا تجد الا ما قدمت و ما رکت بظلام للبعید و من یبوی
سجانه نکایت همیرم و علیه المعول و تو خود کید خویش فرو گذار و سعی خویش بکار
و وسیع و طاقت خویش کار فرمای خوانده لا تمخو ذکرنا و لا تمیت و حیا و لا تدرك
امرنا و هل راکب الا فیه و ایاک الاعداد و جمک الابد یوم نیاد المناد الا
لله الله علی الظالمین فاصححه الله الذی ختم لاولنا بالپساعه و لاخرنا بالشهاده و الرحمة
نیال الله ان کل لهم الثواب و یوجب لهم المزیه و بحسن علینا ان خلافة انه حرم و
و حسبنا الله و نعم الوکیل و چون یزید اینکلمات بشنید از سر وجود و نشاط فرجوا
یا صیحه محمد من صواح ما ابون الموت علی التوائج و یزید با مردم شام در کا
حرم آل رسول استشارت کرد جمله گفتند از ایشان تنی باقی مگذار و ترا و ایشان
بر انداز نعمان بن بشیر از انصار گفت یکی باز نکرد تا رسول خدای با ایشان
کردی تو نینه همان کن که رسول میگرد و با امام علی بن حسین گفت یابن
پدر تو رحم من برید و حق من شناخت و در سلطنت و غلبه من منازعت آغاز
و خدا تعالی با او کرد آنچه تو بهی منی امام علی بن حسین سلام الله علیه فرمود

فقد
مدو
بر الله

ما اصاب من مصیبه فی الارض و فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان یسبها انک
علی الله سیر یزید در جواب این آیت فرمود خواند قل ما اصابکم من مصیبه فمما یست
ایدیکم و یعفو عنکم شیر امام علی بن حسین فرمود یا بن معویه نبوت و امارت پیوسته
در خانه ان ما بود و در روز بدر واحد و اتراب رایت رسول خدای در دست نیای
من علی ابوطالب بود و رایات کفر در دست پدر و نیای تو و یکای اسی یزید اگر
بدانی که چه کرده و از پدر و ارمست و برادر و عمومیت من چه بسته بر آینه بگوها
خواهی که ریخت و از خاکستر خاکه خواهی کرد و نیستی و هلاکت از خدای سبحان
خواهی خواست مگر یزید روزی خطیب را بخواند و بفرمود تا بر منبر شود و در پیش
امام حسین بن علی سلام الله علیه و پدر او امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بر پا
خطیب بر منبر شد و بسی مانپتوده گفت و از یزید و پدر او پستایش فراوان کرد
امام علی بن حسین بر او صیحه زد و فرمود رضای مخلوق بجای نخط خالق باز خری
جای خویش آتش دوزخ مهیا دان و نه در این پستان حیث یقول اعلی المنابر
تعلنون بینه و سیفه نصبت لکم اعداء با آگاه امام علی بن حسین اجازت خواست
تا بر منبر شود و کلمتی چند گوید که رضای خدای سبحان در آن باشد و شنوندگان

خاک و خاک

جده علی بن ابیطالب انا ابن فاطمه الزهراء انا ابن سیده النساء و برین صفت همی فرمود
 انا انا ما بد آنجای که صبح از خلق برخاست و آواز با کبریه بلند شد یزید از فتنه خلق بگریه
 مؤذن را گفت تا خطبه را و برود و بانگ نماز گوید مؤذن گفت آنکه سر علی فرمود
 چیزی از خدای بزرگتر نباشد مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله علی فرمود موسی روی
 گوشت و خون من بنی کلمت کو ای سبی و چون مؤذن گفت اشهد ان محمد رسول الله
 علی فرمود از منبر بجانب یزید مگریت و فرمود این محمد جد نیست یا جد تو پس اگر کوئی
 جد نیست دروغ گفته باشی و اگر کوئی جدیت پس از چه روی خاندان و بر انداختی و
 ذیت او بستی روزی امام علی بن الحسین سلام الله علیه در بازار دمشق بمجلس
 منهل بن عمرو و بد و باز خورد و گفت کیف است یابن رسول الله علی فرمود اسپینا
 کمل نبی اسرائیل یه یحیی بن یسار هم و یسحون یسار هم یا منهل است العرب تشکر علی بهم بان
 محمد اعرابی و است قریش تشکر علی پسر اعراب بن محمد انها و اسپینا معشر اهل مکه
 و سخن منصوب و مستولون مشر و فائده و انا الیه رجعون پس بدین طایفه رسید
 یزید با امام علی بن الحسین پیمان نهاد که سه حاجت از او قضا کند مگر روزی بدو
 حاجت حاجی شش نخواهد تا بدان پیمان وفا کرده شود علی فرمود اول حاجت آنست که

تشریف
 پاکند

جل مبارک آقا پدرم حسین را یکباری بمن باز نمائی تا من از آن دیدار بجا یون توشه
 بگیری دوم آنکه آنچه از ما بشارت فتنه است بفرمائی تا باز و بپند سپه دیکر آنکه
 قصه خون من داری کسی با این سرمان همراه کن یا ایشانرا بحرم رسول بزرساند یزید پاسخ
 گفت آنکه دیدار روی پدر خواسته این هرگز نشود و اینکه قصه خون تو کرده باشم اری
 کرده بودم ولی در گذشتم و اینکه زمان را باید بحرم رسول بازگشت این معنی غیر از تو دیگر
 نرسد و انا آنچه از شما بشارت فتنه است در عرض اضعاف آن بقیت داده میشود علی فرمود
 از مال تو سخاوت که آن دبر تو مونسر باد آنچه از ما پستند آنرا بخواهم که در آن منزل طاف
 و در رسول خدا ای و متغنه او و قلاوه او و سپهر من تن او یزید فرمود تا جمله را باز پس
 و دوست یسار بر فرید داد و علی آن را نیز در میان استقرار شرف کرد و خود تجیر مدینه فرمود
 و یزید حریم آل علی را بر این سبک و جانب مدینه رسول بازگردانید و این وقت نیکو میا کرد و نماز
 بن شیر انصاری تجیر رکاب تهیه چل ایشان فرمود و از آنچه بر ایشان از ظلم و عدوان
 رفته بود بصورت مغذرتا خواست و بظاهر و لئیم و گویا کرد و آن جنایت عظیم را بعبید الله
 و خویشین بگوشه بستر نمود و لشعه الله علیه و در وقت بازگشت از شام هم از طریق کوفه کربلا
 رسیدند و جابر بن عبد الله انصاری بشردند از بنی هاشم و تنی چند از آل رسول زیارت

آنکال پاک آمده بودند روزی چندیم در جوار آن مرتقه مظهر قامت کردند و از قایل عرب اعراب
 مردوزن بسیار بدیشان پیوسته و روزی و بد آنجا می نهند و نوحه کریم کردند و گریه ها می
 نمودند و در کنار مدینه رسول امام علی بن حسین سلام الله علیه فرود آمد و جل بکنند و خیمه برافرا
 و شیرین خنم را که از جانب عثمان بن بشیر قاصد و را انداخته بود بخواند و سه مود پر تو شعر
 کشتی تو نیز شعر کشتن توانی گفت نعم یا بن رسول الله فرمود باینه شو و مردم مدینه را بشعری
 از این صاب عظیم و قدوم آل رسول خبر ده بشیر بر ناله بر پشت بیدینه شد و چون مسجد رسول
 رسید آواز کبریه بلند کرد و اینچندیت فرو خواند یا اهل ثرب التمام کلم بها قتل حسین
 مدار بحسم نه کبر بلا مضجع و اگر پس منه علی القضا یدار و آن پس گفت ایست امام
 علی بن حسین با خواران پر دکیان آل علی بیرون نیت شریف قدوم ارزانی داشته است
 و من از جانب ابوسبی شدم لباس کپوران پوشید و زنی و گرانید مردوزن نیت آسیمه
 حیران کنی مویه کنان بیرون و بیدند و غوغای عظیم برخاست کشتی که روز فوات رسول خدا
 و شرکی بر امام حسین بن علی نوحه میکرد و این پستهای خود نمی پسندی ناع غناه فاجا و امر
 ناع غناه فاجا فینی جودا بالدموع و آبکیا و جودا بدع بعد مکه معا علی من بی عرش کل
 فزع غناه فاجا هذا المجد و الدین اجدعا علی بن نبی الله و ابن و صبی و انکاح شاحط الدار
 شاحط

کشد چهار
 را
 پیش کاروان

مزار
 بنده باشد
 منصرف
 آلوده شد بگری

ز غرض
 خطرات
 اجدع
 بی برده
 شاحط
 در و بعد

چ

و چون آن جمع بخدمت امام علی بن حسین رسیدند امام از پیرایه پیس و ن شاد و اسکت از
 دیدگان و روان و مردم از هر سو می و تعزیت می کنند و تسلیت می دانند و بر آن خطب عظیم
 مصیبت محرق بسی پیکواری نوحه و زاری می کردند امام علی بن حسین کبرنی از آمد و سیرا
 مبارک بد آن جمع اشارت فرمود تا دم فرو بستند و بچشم و گوش مگر نشنیدند و او سلام الله علیه
 خطبه کرد و سه مود الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم المکرم الدین بری الخلیق جمیع
 الذی بعد فارتفع فی السموات اعلی و قرب فشهد انجی محمد علی عظیم الامور و فاجع التهور
 اهل النجاء و مضاضة الانوع و حلیل الرز و عظیم المصائب الفاطمة الکاظمه العا و حه ابا کجه
 ایها القوم ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب خلیه و ثلته فی الانبیاء عظیمه قتل ابو عبد الله حسین
 و نبی و صبیته و دار و ابراسه فی البدان من فوق عال تپسان هذه الرزیه التي لا تملیا
 ایها الناس فانی جالات نکلم یسترون قلبه ام ای عین نکلم تجس منها و ضن عن انما لها فلقه
 استع الله و بقله و کیت البحار بانواعها و السموات بارکانها و الارض بارجانها و الاشجار باعضائها
 و احيائها کج البحار و الملائکة المقربون اهل السموات جمعون ایها الناس ای قلب لای
 بقله ام ای نواد لاجن الیه ام ای سیم یمنع هذه الثلثه التي ثلثت فی الانبیاء ایها الناس
 اصبحنا مطرودين مشردين و دین شاپسین عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل من غیر جرم خبرنا
 نوزین

مضاضة
 شدت
 لا و حه
 کزده
 فاجع
 سبکین
 حاج
 بنات
 کظمه
 الام و مضه
 فتن
 اسال

اللهم
 منظم المار

شاه
 دور

اختلاق
کتاب در بیان

ولا کمروه اگر گنبد و لا ثلثه فی الاسلام ثلثا ما پسندانی بابا الا ولین انهد الا خلاق
وانه لو ان لبستی تقدم ایهم فی قتالنا کما تقدم ایهم فی الوصایه بنا کما زادوا فاعلوا بنا فانا
ننه وانا الیه راجعون من صیبه ما عظمها و اوجها و اکظمها و افطمها و اقربها و افدها فخذنا
نختب فیما اصحابنا و ابلغ بنا فانه عزیزه و اشقام و امام علی بن حسین سلام الله علیه پس
شهادت پدری و شش سال زندگانی یافت و شراد پاک امام حسین بن علی هم از او نماند
و این کفر محله و بنا رنضه بد و مخصوص کشت و از این سر و خیابش را آدم آل علی کشتی
و او سلام الله علیه تا بود و قستی از گریه و زاری نوحه و پی در پی نیا بود بهر وقت خوا
پیش او نهادی بدان خوان بسی گریستی و میسر مودی قل بن پول الله جاییا قل
ابن پول الله عشتانا و چندان میگریستی که آن مطعوم و مشروب با اسک چشم او
در هم آمیختی وقتی بد گفتند تا چند همی گری گمرا این حسن اندوه را آخر نباشد فرمود
یعقوب بنی را و از ده سپهر بود و یکی را خدا تعالی از نظر او نهان داشت و او خود
آن سپهر میدانست و با اینهمه چندان مفارقت او گریست که دید کاش سپید شد من
پدر و هفده تن از برادران عمویان و سوزا دکان چشم دیدم که چون کوفته اند سر برید
و برهنه عریان برابر آفتاب افکندند چگونه توانم که گرییم و یا خویش تن داری کنم نه

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۲

در غل جیث یقول فلقه بکته فی اسپار ملائک زحمر کرام را کون و جده بدین
بایوف مبضع منتخب بدماه میشتند عار بلا ثوب صریح فی لشری من
الحجره و الینابک یقصد

زهر خنده
مجمع الزهر خنده
مبضع
پایه پاره
شک
حرف اخاف

و چون این حدیث موم و واقع جانپوز بد بخای رسید و بانا زکی بیان
طرا صدق انیمایه لطیف ساق و جل بلاغت یافت و از فووضات قدس
و نبات انوار کوئی رنجی بدان آمیخت زبان بناراد و مکر با طراقت تیر
و توان تحریر نماد و مع فاضل فاضله ما تم انرا فیض الموع و عمده
استقام خواند و حاکم مطالعت آن از دیده خارا شک زاید
اشفکان آفتاب را غیرت و حیرت افزاید لولا الله موع و فضیلت لاف
خرق الفواد حمراره الالکباد

قد تم تحریر بنده الشیخه الشریفه فی شهر شعبان المعظم ۱۲۸۶ هجری قمری
و ما بین الالف من الهجرة النبویه لمصطفی
علی بن ابی طالب علیه السلام

از اجابت الذی علیک فخر
علی بن ابی طالب
فلا یخجل و یخجل
و لا یخجل و یخجل

این و پست با خلاف و بی
کتاب مبارک از کتب مقاتل
شده است علی در دیوان
بحضرت صلوات الله و علیه
اینطور دیده و این صحبت
در کارخانه سلالات ابدات
آقا میرزا به طرانی علیه
طبع در آمد

